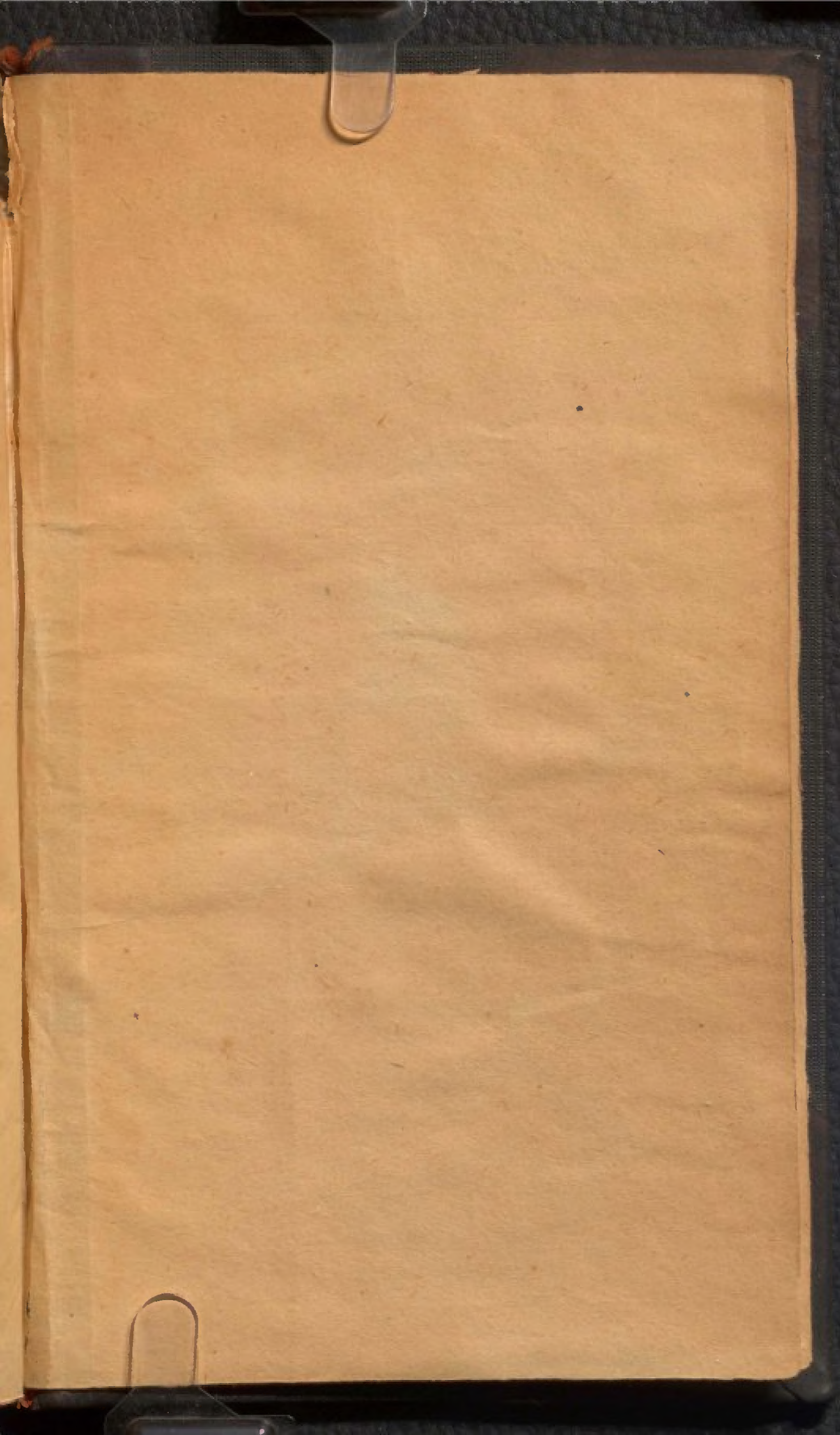
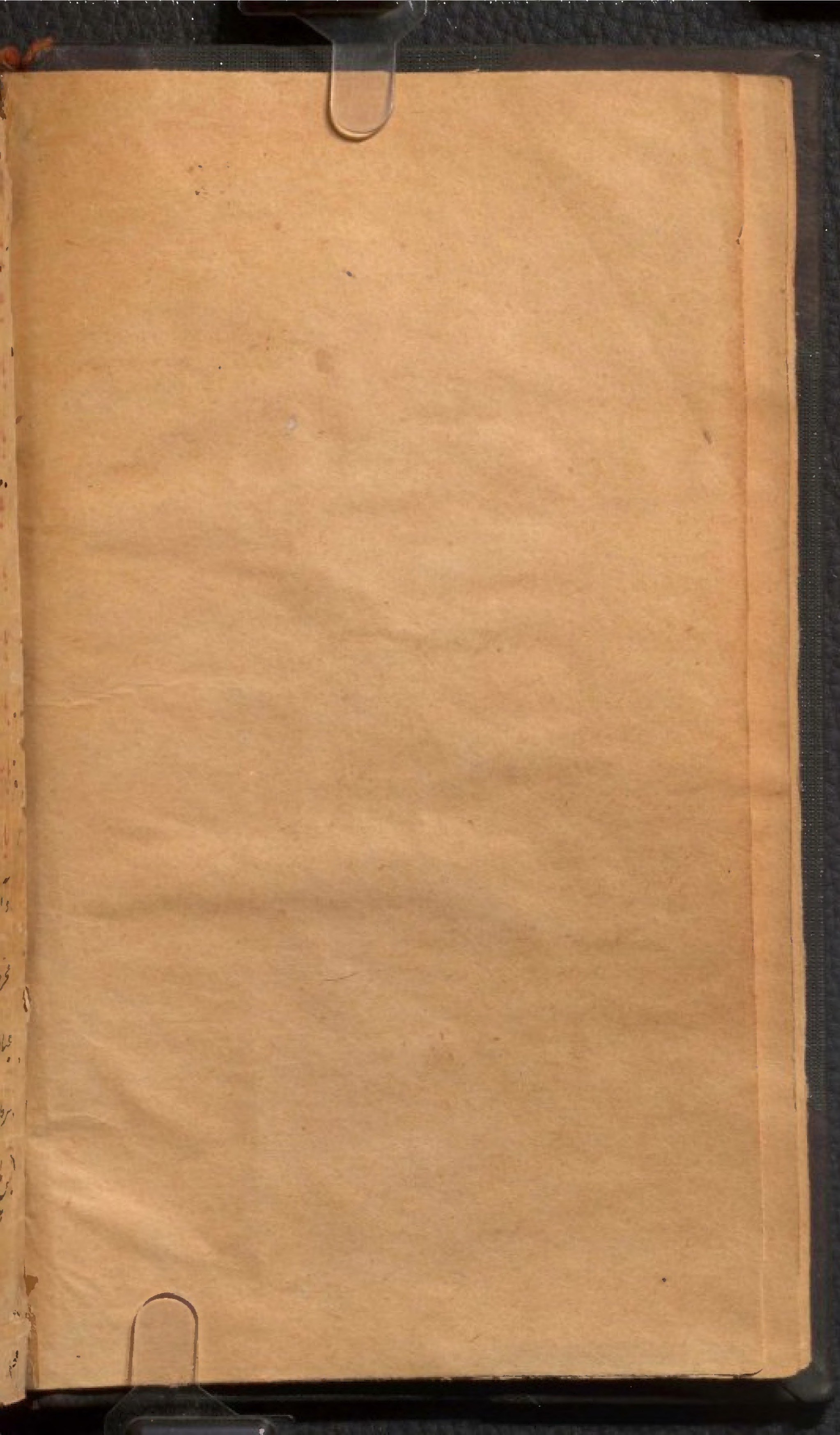
c
MS BW
IVANOW
0088
001610888

88

Akhlāq-i-Muhsini

(ethics)





اخلاق محسنی تحریر سنه ۹[illegible]

15.VI.66

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی است بادای فرایض و واجبات و ترک قبایح محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی و معرفت عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیی واسطه سلامتست و در عقبی رابطه نجات و ورا سرمایه سعادت دنیی عبادتست پیرایه کرامت عقبی عبادتست پس پادشاه باید که صفحه احوال خود را بیاراید تا خداوند تعالی بدو اورا

آنچه در دنیی و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرمان هی
خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خلق باید پرداخت
آورده اند که حضرت امیرالمومنین علی [illegible] در زمان خلافت خود روزها
بمهمات گذاردن خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت خالق جمعی گفتند یا امیر چرا
این همه رنج روا میداری که نه بروز در آسایشی و نه بشب در آرامشی فرمود که اگر
در روز بیاسایم رعیت ضایع مانند و اگر بشب بیارامم فردای قیامت من ضایع
مانم پس روز مهم مردم می سازم و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هرات
از شاه سبحان قدس الله سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر کار
دنیی و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه الهی گدایی میکن و روزها
بر درگاه خود بدادگدایان میرس **نظم** چون بندگان حق همه فرمان بر تواند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر :. هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر :. و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که
الناس على دين ملوكهم پس هر گاه که پادشاه مشغول طاعت و
عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز
بروزگار دولت پادشاه عالمپناه واصل و متواصل گردد :.

ناآورده اند

آورده اند که سلطان سنجر رضی الله برهانه میگذشت خرقه پوشی بر سر راهی
ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری در جنبانید و بزبان جواب وی
نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است وجواب سلام باز دادن
فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و
صلابت در اسلام عنان باز کشید و باعتذار درآمده فرمود که ای درویش شکر
گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کدام شکر می گفتی گفت
خدایرا که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او
از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش هر ذره از وی شده مستغرق نعم
درویش گفت چگونه شکر می گفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که
شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج هست درویش گفت ای سلطان تو طریق سپاس داری
نمیدانی و وظیفهٔ شکرگذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی
و ترادف موهبت نامتناهی باشد که در کار دولت ترا حاصل و ایام سلطنت ترا
شامل است و شکر نه همین باشد که بکیف عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله
مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملوک موقع قبول یابد و بدرجه
مترقی شود آنست که بر هر چه داری الشاکر یستحق المزید

شکری که مناسب آن باشد بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان
درویش گفت شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان شکر
فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن بنسبت در املاک رعیت شکر فرمان
روایی حق فرمان بران شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال افتادگان
بخاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات جهت
اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن
شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن شکر
بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن شکر عمارتهای عالی و
باغهای بهشت آیین مساکن و منازل رعیت از نزول هدم و خشم معاف داشتن
و خلاصه شکر گذاری آنست که در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذاری و آسایش
خلق را بر آسایش خود مقدم داری بیت نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس ∴ سلطان را ذوق سخنان درویش دریافته خواست که
از مرکب فرود آید و او را زیارت کند چون در نگریست هیچ جا درویش ندید
و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را نوشتند و دستور العمل در کار خود ساخت
پند حکیم صیقل آیینه دولت ∴ مقصود هر دو عالم از آن پند حاصل است

باب

و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با حق
هر که باخلاص قدم میزند · عیسی وقتست که دم میزند · پس باید که در هر کاری
نیت او طلب خشنودی حق سبحانه و تعالی باشد و نفس خود را از اغراض
غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفا مصر فرموده
بود تا یکی را در موقف سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص از [illegible]
خاطر زبان وقاحت بگشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه حکم کرد تا دست از وی
کشیدند و او را آزاد کردند یکی از خواص پادشاه خلافت پرسید که در محلی که آن
شوخ چشم بیشتر قهر و زیادت بایستی سبب بخشیدن او از [illegible] آن چه بود خلیفه
گفت من او را برای خدای ادب می‌کردم چون مرا دشنام گفت نفس من از آن متغیر
و متأثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل دهم
این صورت از شیوه اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب
محروم و مهجور باشد · از سخنش آتش من تیز شد · کار الهی غرض آمیز شد
داعیه نفس چو نمودار شد · معنی اخلاص نماند از او
کار که اخلاص شد بهره ور · ترک جنان کاسه پر از وارتر

باب سیم در دعا

و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض حضرت ... تا مشتاق
و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعدهٔ ادعونی استجب لکم
در اجابت بروی وی گشاده میشود و یا دعا برای تحصیل منفعتست و یا برای دفع
مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی از منافع که نظام مملکت و دوام
سلطنت است و هر آینه از ایزد باری و نیاز از حضرت غنی کارساز و باید خواست
تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توانند بود نظم در سپند نیاز کی شنیدند مرا [?]
آنکس که در نیاز بروی دل گشاد ... دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و [illegible]
دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و از همه بهتر تضرع و گریه و زاری
و دعا بدفع نکرده و چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی معنوی فرموده

ای که خواهی کز بلا جان واخری ‏ جان خود را در تضرع آوری ‏ کین تضرع را بحق جو ... بیت
وان نهنگ کانجا نه زاری کجا ‏ با تضرع باش تا شادان شوی ‏ گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خنک چشمی که آن گریان اوست ‏ وی همایون دل که آن بریان اوست ‏ آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست

و در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است
هر تیر دعا که ... عدالت شعار بر کمان امکان نهاده شست درست اخلاص گشاید

بی شک بهدف اجابت و نشانه استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد
اسلام پیوسته شبانروز متصل باران آمدی بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد
و راه آمد و شد فرو بسته گشت و منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر
بزرگ و خرد افتاد و جمعی از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که
تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم از خان و مان بیزار شدند
و جزع و فزع در خلایق افتاد و چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد
رجوع بسلطان کردند و او مردی عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی کرد و خود
بنفس خود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر
اتفاق کرده اند و تو حاکمی تصور ایشان را باطل کن و آثار قدرت خود بنمای
آنچه در خیالهای ایشان ظاهر گردد فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل
روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود دعای او با رعیت راست باشد هر
دعایی که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران یابد نظم

پادشاهی که نهاد از ره لطف ۞ بر سرت افسر شاهنشاهی
هر چه میخواهی از و خواه که او ۞ دهدت هر چه از و میخواهی

وآن سپاس و ستایش باشد مر منعمی را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین
نعمتهاست پس سلطان باید که پیوسته بشکرگذاری و سپاس آن نعمت قیام نماید
و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم
حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف
بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که
گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت
منعم خود صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول
گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در عیب مسلمانان نظر
نکند و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام حق
و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است و طاعت
دست احسان با فقیران و محتاجانست و طاعت پای رفتن بمساجد و مشاهد و مزار
اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و امثال ذلک چون

[illegible] شکرگذاری سبب زیادتی نعمتست

حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند نظم

شکر نعمت شهر سعادت برد — هر که کند شکر زیادت برد

[illegible] صبر [illegible]

و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق سبحانه و تعالی به بنده میرسد

صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین بس که بمضمون

ان الله مع الصابرین عون الهی در دنیا با ایشانست و بفحوای

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد صابران در عقبی بسیار

بی پایانست و در اخبار آمده که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بحضرت داود

صلوات الله علیه که ای داود تکلف کن تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی

و از جمله صفات کبریای من یکی آنست که صبورم نظم صبر بهتر هر چه را زهر هست

تا بیابد بر مراد خویش دست هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در روی کشید

حصه زود تیر خدنگ امیدش بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرجست

و در خانه راحت جز بدین کلید نگشاید نظم کلید در گنج مقصود صبر است

در بسته آنکس که بگشود صبر است چو خارای کوه وجود بیابانی گرد ایاز

بیاسی که هرگز نفرسود صبر است و در کلمات ملوک ترک آورده اند که

افراسیاب با امرای خود گفت که بهیبت و هیکل مردان خود و ابهت و شوکت

ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتی

ایشان را باز نماید صبر پایداری اگر بر محک صبر تمام عیار بر آید ایشان را بمردی و
مردانگی اعتبار کنید نظم نه بدعویست قدر و قیمت مرد ۞ قیمت مرد از صبر گرد
آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاه بود و با او در مهمی مشاورت میفرمود
قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت آن امیر را نیش میزد تا وقتی که
نیش وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در مشاورت
قطع سخن نکرد و تغیری در وی ظاهر نشد و سخنش از قاعدهٔ حکمت و قانون عقل بخلاف
نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون آورد و این خبر بپادشاه رسید
متعجب و متحیر گشت چون روزی دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر
از نفس واجبست تو چرا دیروز آن کژدم را از خود دور نکردی جواب داد که
من آن بنده ام که شرف سخن چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز
در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهر آب داده
دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن بسی خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند گردانید
تا بدان مقدار صبر بمراد رسید نظم گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید ۞ باب ششم در رضا
و آن خشنودی باشد بهر چه از خدای تعالی به بنده رسد و بباید دانست که

تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد
نقد بر مسند پسند سروری و سرافرازی نشیند قوله تعالی رضی الله
عنهم و رضوا عنه مؤید این حالست و منقبت الرضا بالقضاء باب الله الاعظم
مؤکد این مقال نظم
تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود ❊ جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود
یکی از انبیای کرام صلوات الله علیه در مناجات خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که
سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو منوط و مشروط بخشنودی
تست از قضای من چون تو راضی باشی من هم از تو راضی باشم نظم
هر که راضی شد از قضای خدا ❊ بهره می یابد از رضای خدا ❊ دلی که بنور رضا روشن شد از
تقدیرات الهی ذوق یابد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای قدر در رسد
بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد هر آینه بدین سبب اندوه و غم پیرامن
خاطر او نگردد و همواره با حضور خوشدل و شاد و کام گذراند نظم
هر غریبی که بار رضا خورد ❊ فرح و عیش روزی یار او گردد
نوش در آمیزد از صفای ضمیر ❊ با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هشتم در توکل

توکل عنان بر داشتن دست از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن

و کفایت کارهای خود از حق سبحانه و تعالی طلبیدست و هر که کار خود با خدای تعالی گذاشت
و هر چه پیش آید بکرم الهی اعتماد نماید همه کار او بر وفق مراد ساخته و پرداخته گردد
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار و پادشاه را لازمست که در همه حال رسم
توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآورد
آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت پادشاهان در چند چیز است
گفت در دو چیز یکی دانائی و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود بر این
دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر
گران و سپاه بیکران روی بدار الملک وی نهاد او نیز با سپاهی که داشت متوجه
خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که روز
مصاف در روز بود آن پادشاه همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت ای
ملک بیاسای که فردا روز مصافست گفت مرا بسبب کار خدائی که فردا کار
خداست هر چه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن هیچ گونه اختیاری نه
گفت پس تهیه اسباب حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت زره توکل
پوشیده‌ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته **نظم**

ما کار خویش را بخداوند کارساز بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند

علی الصباح مصاف راست شد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند

آخر الامر از عرصهٔ فَاَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا در رسید

لشکر تایید حق از ملک غیب آمد بیرون ٭ فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه

با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفت هزیمت غنیمت

شمردند بی آنکه حربی واقع شود یا کارزاری دست دهد شر دشمن کفایت شد نظم

صبح ظفر از مشرق امید بر آید ٭ اصحاب غرض را شب سود آبسر آمد

باب ششم در حیا

و آن خصلتی است شریف و سیرتیست مقبول و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان

و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان بر افتد و هیچکس را از هیچکس

شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما

صفت حیا نمی گذارد که هر کس هر چه خواهد کند تحقیق سکان قلب ماهی حیاست بیت

راهزن خیل بلای حیاست ٭ پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا چاره بود ناکام را

ولی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام بیت

گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان ٭ ور حیائی در میان هست از تقاضای حیاست

ویکی از اقسام حیا حیا جنایتست یعنی گناهکار از کرده خود شرم دارد چنانچه آدم
صفی صلوات الله علیه و سلم چون در بهشت گندم بخورد و لباسهایی که پوشیده بود
از تن او فرو ریخت آدم بجانب راست می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد
خطاب رسید که ای آدم از ما گریزی گفت نی بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا
توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم ❊ اگر گناه ببخشند شرمساری هست
و قسمی دیگر حیای کرمست که کریم شرم دارد که سایل از درگاه او محروم باز گردد و در
حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیا و کرم موصوفست چون یکی از
بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهای او
از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف آرزوی او نهد نظم
محالست اگر سر برین در نهی ❊ که باز آیدت دست حاجت تهی ❊ و نهایت کرم
آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار
آمده که در عهد مامون اعرابی بود در شوره زاری نشو و نما یافته بود و جز آب تلخ
شور ندیده و نچشیده نظم مرغی که خبر ندارد از آب زلال ❊ منقار در آب شور دارد همه سال
وقتی در قبیله وی قحطی افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن
معهود بیرون آمد چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک

پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در وی جمع شده و بسبب
ریاح خس و خاشاک از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی در آمد
عرب هرگز آب بر روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمد و قدری از آن آب
بچشید در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام
حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی داده شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد قوله تعالی
فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق سبحانه و تعالی بر فقر و فاقه من
ببخشوده و بدرد گرسنگی و بیچارگی من این آب را از بهشت بدنیا فرستاده مصلحت
در آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم و او بر این معامله از
این خدمتکاری درباره من احسان خواهد کرد و من و اهل بیت من به برکت انعام خلیفه
از قحط باز رهیم پس مشکی همراه داشت از آن آب پر ساخته راه [illegible]
و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان او و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبه حشمت
و دبدبه عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد
فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعاگویی و ثناخوانی بگشاد و مامون متوجه شد گفت
ای اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه که اهالی آن [illegible] از بلای غلا درمانده اند
گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که در دست

آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده هیچ مخلوقی جلوه جمال او مشاهده

نکرده خلیفه متعجب شد گفت بیاور تا چه داری اعرابی مشک را پیش او نهاد گفت یا امیر المومنین

خلیفه هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده

آب نکو شیرهٔ اشاخ نبات در هم شیرهٔ آب حیات چون رکابدار را فرمود

تا قدحی از آن آب بیرون آورد آبی دید که رنگ او تغیر داره و بد بوی آن

وغیره بدان مشک هم در و اثر کرده خلیفه قدری از آن آب بچشید و ابن ست

دریافت که حال چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار بردارد و

خلیفه گفت ای عربی راست گفتی که آبی عجب لطیف و شربتی غریبست این را بهر من آوردی

داد و فرمود که آن قدح آب را بسطره خاصه ریخت و مشک آب را در زاویه انداختند

و در محافظت آن آب مبالغه نمود زیاده از حد پس روی باعرابی کرد گفت یا وجه العرب

ترا کی پسندیده و تحفه زیبا آوردی حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفه

مردم من از فاقه و بی نوایی در معرض تلف اند خلیفه فرمود تا هزار دینار بدو دادند

و گفت ای اعرابی زر ها را بگیر و از همین جا باز گرد و بطرف وطن خود برو اعرابی

زر را گرفته برفت بعد یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین

آب بچشانیدی و اعرابی را ازهمین موضع باز گردانیدی فرمود که آن آبی بود بغ

وبدبوی او به نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می‌نمود
شایستی که یکی قدری از آن آب بخوردی بستر کار نارسیده اعرابی را بران ملامت
کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را از همین جا باز گردانیدی
شایدی بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن آب لطیف بخشیدی از کرده [illegible]
خود خجل زرد گشتی و ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید
و گرد خجالتی بر صفحه حال وی نشسته باز گردد **نظم** سخن را شرم می‌آید که سائل
خجل از در که او باز گردد ؛ قسمی دیگر حیای بسته یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب
شرع و عقل از آن تحاشی آن ممنوع نبود حیای ادب او را از اشتغال بدان مانع شود
چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود در آن خانه
مباشرت نکردی یعنی که چشم نرگس چشمهای نگرنده می‌ماند و بحقیقت این صورت که
از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او
آتش پرست بود بلکه صورت [illegible] بوده که رعایت می‌کرده است و چون ملوک اسلام
مثل این صورت مرعی دارند [illegible] حیای ادب باشد **نظم**

دل که پر از وصف حیا می‌شود ؛ آینه نور خدا می‌شود
دیده بی‌شرم پسندیده نیست ؛ در نظر عقل خود آن دیده نیست

وآن حذر از یا شد از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت حرام و این از جمله مکارم
اخلاقست بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکه که بدان نسبت
مایلست بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و جماع
و شرط عقل آنست که تا می توان نسبت ملکی را قوت داده بجانب نسبت بهیمی میل ننماید
از ملایک بهره داری وز بهایم نیز هم ٭ بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری
پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود و آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین قوت
غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست که قوت
الکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشید و دامن همت را از لوث حرام پاک
و جز توجه شرع برین صورت اقدام ننماید و نظر از عملهای ناشایست فرو بندد
تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی وی گشاده گردد و چون پادشاهان
بصفت عفت آراسته باشند هر اینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود
و غایلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد عفت آنجا که رایت افرازد
وال دو بن را تمام نوازد ٭ نفس ز دنیک خوار و زار شود ٭ روح مقبول کردگار شود
والحمد لله والمنة که این شاهزاده کامکار عالی مقدار را که از بخت و دولت برخوردار باد

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک :: لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

[illegible]

و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در
باو به حرمت نگاه داشتن و آب روی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب انست که
در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نمایند که ادیب
که در مکتب خانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی نبد او ادیب و مهذب نشد

ادب آموز از ان ادیب که او :: ادب از حضرت خدا آموخت
بر کسی خوان سبقی که در همه حال :: سبق از لوح کبریا آموخت

ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که
ایشان بر جاده ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب
لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف نمایند
پس امور ملک منتظم گردد و مصالح اهل علم بر وفق حکمت مهیا شود

از خدا جوییم توفیق ادب :: بی ادب محروم ماند از فضل رب
از ادب پر نور گشتست این فلک :: و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند که بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه
اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادبست و در اخبار آمده که سلطان مصر

با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرده و هم دختر خود را
از برای پسر او عقد کرده و بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواتر گشت
و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بیکدیگر استگی پذیرفت
در امور کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ
مهم شروع نمودندی روزی ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زنده
جاوید و جگر گوشه زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نماند
ترندست کسی که در دیار [illegible] ماند خلفی بیادگارش پس همت بر انتظام حال فرزندان
حال ایشان مصروف باید داشت [illegible] جمعیت و وسعت معیشت ایشان
معطوف باید ساخت و من جهت پسر تو دفینه ذخایر و نفایس و برده
و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام
پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی نمود و گفت
مال یار بیوفا و محبوب ناپایدار است از وحسابی نباید گرفت و بمتاع دنیای دنی
فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیه ادب پیراسته ام و خزانهای مکارم
اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در معرض زوال و فناست و ادب ایمن از تغیر
و انتقال چون خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید [illegible]

بیشتر از گنج قارون بود ⁂ فزونتر ز ملک فریدون بود

بزرگان نکرده تدبیر وای مال ⁂ که اموال را هست رو در زوال

عنان سوی علم و ادب تافتند ⁂ که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ بنظر قبول مشرف می‌سازد
ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محال است
چو با هم آشنا باید ⁂ عز و اقبالش ایشان باشند پیش خوکان همت عالی
[illegible] آسمان باشند سلاطین را همت عالی پیشکار است که بی مدد کاری
هر کرا از ایشان همت بیشتر است لاجرم شوکت از دیگران بیشتر است
بلند دار که نزد خدا و خلق ⁂ باشد بقدر همت تو اعتبار تو
[illegible] ابیات را در مبدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بحال تو نگران است
در این سن که تو هستی استیلاء شهوت و غلبه نهمت است و [illegible] را
تن ما نه برای تو کریمه از خانواده بزرگ بخواهیم یعقوب گفت عروسی که
من خوش کرده‌ام و شیفتهٔ او آماده است پیر گفت آنرا بمن عرض کن

تا به بینم که چیست واز عروس نشان ده تا به بینم که کیست یعقوب بخانه رفته شمشیری

بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و

این تیغ جوهردار و این شمشیر خوش کذارست نظم مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست

با بخت نیک تکیه بشمشیر تیز نیست ❊ و هم درین معنی گفته اند

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت ❊ که اول از کمر تیغ داد کابینش

و هم درین معنی این بیت مشهورست ❊ عروس ملک کسی در کنار گیرد چست

که بوسه بر دم شمشیر آب دار زند ❊ آورده اند که دران ایام که اسکندر

رایت جهانگیری از مرکز روم بعزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافراخت

همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت داد بغایت اندیشناک و متوهم

ارسطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت تفکر و نشانه حیرت بر جبهه

ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده

خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده و خزانه معمور و مملکت

بخت بصفت استقامت آراسته نهال دولت بشرف استقامت پیراسته

اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمتکاری نشسته نور

ضمیر انور و تفرق خاطر از بهر اسباب چیست اسکندر جواب داد که تا

جهان بغایت مختصر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شمرده‌ام که

از برای این مقدار اندک ملک سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن نظم

کرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم ∴ که من بنیت تسخیر آن سوار شوم ∴

ماگونه

هزار عالم ازین گر بود هنوز کمست ∴ که من بعزم تصرف روان دیار شوم ∴

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این [illegible] لایق همت بلند

و نه در خور همت ارجمند نسبت عرصه ممالک ابدی را با آن ضم کن یا همچنانکه تصرف

[illegible] ساحت سرای فانی را در قید ضبط می‌آری به برکت عدل عالم افروز

ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تو آید تا این نقصان به برکت آن کمال

تمام پذیرد و این اندک بترتیب آن بسیار رونق گیرد نظم

مملکت عقبی خواه که گر خرده بود ∴ ور ذره زان ملک صد عالم بود ∴ جهد کن تا ز جهان [illegible] نشست

عرصه آن عالمت آید بدست ∴ اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حلیه آفرین فراوان

کرد و از شهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای اسکندر جهت آن پرواز می‌کند که

همای همتش با استخوان ریزه دنیی سر فرو نیاورد نظم

تو باز ساعد شاهی به استخوان منگر ∴ همای همت خود را بلند دار به پرواز

و آن پیش رو قوافل دولت و کفایت کننده امور مهمات است هیچکس را از سلاطین بی

مدد و عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ

بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بی عزم درست و سعی کامل

کسی را نشو و مراد حاصل نشود و عزیمت درست آنست که چون بعزم کاری کمر بندد

و بساختن مهماتی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم

خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل بکار می باید و در چه وقت

بکار می آید گفت در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است که هرگاه پادشاهی

توکل که فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت

آورده هر اینه لشکر فتح و ظفر داسیه باستقبال او متوجه می شوند زیرا که عزم

درست نشانهٔ غلبه و نصرت است نظم شه چو بعزم درست پای کند در رکاب

دل شکند خصم را و ز کف افتد عنان آورده اند که یکی را از ملوک بگل خوردن

عادت شده بود و چندانکه اطبا و حکما منع می کردند و مضرت آن باز می نمودند

از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از ابدال بدیدن وی آمد و او را بغایت

نزار یافت رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را

در عقدهٔ ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه

باز گفت که چرا از جهت گل خوردن پای حیرت در گل است و دست حسرت بر دل

درویش فرمود که چون میدانی که ازین امر تو ضرر میرسد چرا ترک نمی کنی گفت چندانکه

جهد می کنم بس نمی آیم درویش گفت این عزم همت ز صفات ملوک

کجاست آن عزم که پادشاهان را می باشد که هیچ نوع ایشان را باز نمی توان داشت

سلطان ازین سخن متاثر شد و عزم کرد بر آنکه دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت از آن

مهلکه خلاص شد نظم عنان عزم بهر جانبی که برتابی ، مکن بدست تردد عنان خود را

که این بمنزل مقصود ره نمی یابد ، مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست

هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهد ، بتختگاه بزرگی رسد بگام نخست

باب دوازدهم در جد و جهد

جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشور

ستان است و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب

مقصود بیشتر واقع شود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد که خالی از درد سر

نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند

عذر او نیز نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و ماثر همه ظاهر و هویدا

در طلب می کوشم ار یابم زهی بخت بلند ، ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

در امثال حکمای هند مذکورست که موری کمر جهد بر میان بسته بود و از توده خاکی که
نقل آن او میان از انگشت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرفی دیگر میریخت مرغی برو
بگذشت شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن
آن خاک جدی تمام و جهدی بکار و بجای می آورد و گفت ای ضعیف نحیف این
چه کارست که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوض کرده مور گفت که مرا
یاری از قوم خود منظور نیست و چون طلب وصال دلبر کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصال ما
داری قدم در نه و این توده خاک را ازین راهگذر بردار حالا مستعد آن کار شده ام
و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده تعهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که
می بری بقدر بازوی تو نیست و این کار [illegible] وی تو نه گفت من عزم این کار
کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت

من طریق سعی می آرم بجا ∴ لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آید بکف ∴ از غم و اندوه مانم بر طرف
ور نشد از جهد من کاری تمام ∴ من در آن معذور باشم والسلام

افریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت
در ریعان شاه عالی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف
بعضی متغلبان بود پدید آمد کلاف نفس اگرچه اندکست ولی ∴ جهان بتیغ گرفتن ز همتست [illegible]
بیست

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته

و مبالغی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویش برافروختن صواب

نمی نماید از آنچه هست تمتعی بردار و از ارتکاب مخاطره را فرو گذار نظم

بفراغت کوش و در لذت که نیست • آن دو راهی با پایانی بند

از بیدرن گفت قناعت مقتضای طبایع بهایم سرافکنده است و نشستن در کنجی

از اقتضای دناءت همت عاجز از کار وا مانده فرصت دولت را که چون خیال

و سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد

گر سلطنت نباید بیست • هر کرا رغبت تماشا نیست • از مشقت کجا برآساید

هر کرا همت جهانبانی نیست • آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر

آوردند که شاهزاده گاه گاهی در راه زره از بر خود بیرون می کند و دو شب در

یک منزل خیمهٔ اقامت میزند پدر رنجید و نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید

کلفت و مشقت را برای او قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و راحت را

با او رفیق گردانید آنگاه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا عز پادشاه جمع

مملکت است و قسم رعیت امن و استراحت و این هر دو بخش بیک جا جمع نمی شود

لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر

چنین نمی کند با استراحت و رمی باید ساخت از غم ملک اعراض می باید نمود نظم

لذت شاهی ترا بس راحتی دیگر مجوی ... با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه

یعقوب لیث در بدایت حال خود را به مهالک افکندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی

از استیش نقب به هر طرف بودی از کشیدن مشقتها یکنفس نیاسودی او را گفتند

تو مردی روی گر ترا باعث برین همه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک

افکندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس صرف کردن

و روی توجه به پیشه که در آن شرکت بسیار باشد آوردن جد من در آنست و

جهد من برای آنکه خود را به مرتبه رسانم که ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد

گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکلست گفت من دانسته ام که شربت

مرگ ناچشیده نیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در بیکاری مانده تلف شوم به از آنکه

در کاری بسبب بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید

می باش بجد و جهد در کار ... و امان طلب ز دست مگذار ... هر چیز که دل بدان گراید

گر جهد کنی بدست آید ... و چنانچه بجد و جهد بنای مسلمانی تمهید می باید بضد این

صفت که بطالت و کسالت است اساس دولت و شوکت در هم می شکند

یکی را از آل طاهر سؤال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما از چه بود

بخواب بود که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از
کسات رسم جلادت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرق گشت
و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید بنای دولت خویش آنکس خراب کند
که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهارم در

در ثبات و آن پایداریست در کفایت مهمات و مداومت بر دفع
مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات مثمر میامن و برکاتست و منتج فواید فلاح
و نجات و هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که
ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان
و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت
ننهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات
استظهارست و ملوک را از وی استمداد و بدو استبشار نظم
هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات در اقتدار بگذرد از چرخ تا ثبات
یکی از حکما گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد
باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش
که هر بنا که بر اساست پایدار بود مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود

بدغدغهٔ هیچ موسوس روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ موسوس
انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه حکیم الهی
میفرماید نظم در تردد ره نجات مدان ⁂ هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داری برفعت و جاهت ⁂ در معانی ثبات ورز ثبات ⁂ و نشانهٔ ثبات دو چیز است
یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند که
قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاه در چیست گفت من هرگز کار
بیهوده نفرموده ام و هر مهمی که بدان اقدام کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان
همین گفته اند نظم هر طرح که افکنی چو مردان ⁂ جهدی بکن و تمام گردان
یعنی عزمی که بر فرازی ⁂ باید که دگرگون نسازی ⁂ و علامت دوم آنست که
سخنی که بر زبان او جاری شود نقیض آن ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاریخ
مذکور است که سلطان رضی در میدان غزنین می گذشت حمالی دید سنگی گران
بر دوش نهاده و بجهت عمارت او می برد و در بردن آن سنگ رنج بسیار
می بیند سلطان چون مشقت او مشاهده نمود لمدروی رأفت جبلی و عاطفت
فطری که داشت فرمود که ای حمال سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان میدان
بینداخت مدتی آن سنگ در آن میدان بود و اسبان چون آنجا میرسیدند

بدحشیمی میکردند و میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض رسانیدند

که فلان روز حمالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت

در میان میدان بینداخت و اسبان از آن راه بکلفت میگذرند و کسی غیر آن

حمال آن سنگ را بر نمی تواند گرفت اگر بفرماید تا از آنجا بردارد و راه را

خالی سازد مناسب می نماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته که نه اگر

گوییم که بردار مردم آنرا بر بی ثباتی ما حمل کنند آن سنگ هم آنجا باشد

نقلست که آن سنگ تا آخر سال عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از

وفات او نیز جهت مراعات او هیچکس از او ازاله او برنداشتند نظم

سخن شاه شاه هر سخن است ∴ بهمه حال پاس باید داشت

تا نگردد نقیض او ظاهر ∴ باید آنرا بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق

سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید قوله تعالی ان الله

یامر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان بدهند و

احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان نهند و در خبر آمده که یکساعة

عدل پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله زیراکه
نتیجهٔ عبادت جز بعابد نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد
و مناجح ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب مملکت بمیامن برکت آن قایم و منتظم
شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس بیرون آورده اند که
یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف
حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد
بنیت طواف حرم کردگار در جهت جهان واسطهٔ اقتدار اشراف مملکت و
ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است
و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیهٔ ایشان درین
راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه نمایی خطرات
کلی متصورست و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد وقتی که سایهٔ
دولت این حضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و کار
مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون سفر
میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم
گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج

با شرایط بجای آورده و حالا در گوشه عزلت نشسته است و در آمد و شد بسته و از
گشته رنجور و عاجز و ضعیف شده پای کشیده ست بدامان کوه شاید که ثواب حجی از او
توان خرید و از مثوبت آن بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که
با اهل بید داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی
حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان ملک و دولت صلاح در توقف می بینند و استماع
افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن بفروشی تا تو نیز بنوائی
رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو می فروشم شاه پرسید که
هر حجی بچند مقرر میفرمائی گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی تمام دنیا و هر چه
در دنیاست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا اندکی بیش در تصرف من نیست
و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی را چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهای همه
حجها را در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها بهای همه حجهای من
پیش تو آسانست شاه گفت چگونه آسانست گفت چون در قضیه مظلومی عدل
کنی و یکساعت بمهم دادخواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج
بتو بخشم هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که
سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال

بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت زیستن بعدالت و رعایت در رعایا
نگریستن چه اگر جانب عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفا
خلق برآرند و چون ضعیفان حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه معیشت
خلایق با یکدیگر وابسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست

عدل نوریست کز و ملک منور گردد ٭ و ز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل بنشان در مراد دل درویش برآر ٭ تا ترا هرچه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین نکته بس باشد که عادل محبوب همه عالمیانست و ظالم مبغوض
جمیع جهانیان و اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق
این حال و مقیاس این مقال چون قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است نوشیروان
کافری بود آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده است و صحابه و تابعین
هرگاه که نوشیروان را یاد کنند برو آفرین گویند بسبب عدل او و هرگاهی که
ذکر حجاج گذرد برو نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او ٭ نظم ٭

دادگری شرط جهانداریست ٭ دولت باقی ز کم آزاریست ٭ مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار ٭ هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانهٔ فردای خود آباد کرد

عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت که ای بابا دولت در خاندان ما تا کی باشد

بسی برکت‌ها آن که بساط عدل و فراش نصفت درین ایوان‌ها گسترده باشد

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ٭ بر فرق او نهاده بود تاج سروری

چون دست از آستین تقلب برون کنند ٭ باشد نصیب گردن او طوق مدبری

و در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خدایست در زمین که پناه می‌برد بوی هر مظلومی و مقرر است که هرکرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می‌برد تا رنج او براحت مبدل گردد همچنین مظلوم نیز که از آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید به پناه سایهٔ آله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت جور ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان و آسایشی یابد

بیت

شاه عادل سایهٔ لطف حق است ٭ هر که دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایهٔ خود جای ده ٭ وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته‌اند که عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه‌اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش‌اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سیم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب‌اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک‌اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان

جهار کانه بر دیکاری مزاج خلق تباه می شود و همچنین بغلبه یک کروه از ین اصناف جهار کانه مزاج ملک روی به تباهی می آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم سست و نامنتظم ماند هر یکی را از خلق مرتبه ایست پیش ازین در یافته تعیین

چون کس از حد خویش در کذرد فتنها خیزد و از تبعات و همین هر کسی را بجای و نشان

پس بدولت بجای خود بنشین و یکی از فضیلت عدل آنست که کفته اند که خاک در اجزای

سلطان عادل تصرف نمی کند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی

روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزای ایشان

از یکدیکر نمی ریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی ریبی نیست

اما داعیه دارم که نوشیروانرا به بینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان

معجز نشان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کذشته که من متولد شدم

در زمان ملک عادل پس مامون عزیمت مداین کرد و چون برسید فرمود که دخمه

نوشیروانرا بکشادند و بدانجا در آمد و بدید تازه و در حال خفته چنانکه شخصی در خواب

باشد و سه انکشتری در دست داشت و بر نکین هر یک پندی نوشته اول آنکه

با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه در کارها بی مشاورت خردمندان شروع منمای

سیم آنکه رعایت رعیت را فرو مکذار و در روایتی دیکر آمده که لوحی از زر بود

آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که ملک او را خدای بزرگ گرداند
گو علمای زمان خود را بزرگ گرداند و اگر پادشاه خواهد که ملک او بسیار شود
گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پندها را بنوشتند
و آن خاک را بعطر آلوده ساخته سرش بپوشیدند و منقولست که دران
دخمه یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر عادل بسعادت
اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش از و باز دارند مامون این سخن را
بپسندید و فرمود تا در زیر پای این وصایا ثبت کردند قطعه

عدل در دنیی نکونامت کند ... در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت ... چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جمله ارکان عدل اصغاء کلام دادخواهست
یعنی گوش بسخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن
و اگر بسیار گوید تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد
و مظلوم بمثابه بیمارست و مریض میخواهد که تمام احوال خود پیش طبیب باز گوید
پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند و بر حقیقت مرض وی مطلع نشود
ابتلاء بر مرض ها و تشخیص آن چگونه حکم تواند کرد قطعه

تو طبیبی منت بیمارم • حال دل از تو چه پنهان دارم • روزی شخصی با بزرگی

حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بار لغت التفات نفرمود سیم بار مبالغه نمود

گفت چند بار رو سر میدهی گفت سر تویی زود لجا بر من آن عزیز را خوش آمد و

حاجتش روا کرد نظم سر بر آوردی به دولت پای مردی لطف

همت در شاوت خدا افتادگان را دستگیر • یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که

میگویند هر چیزی را زکاتیست زکات سلطنت چیست جواب داد که زکات

پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت

خود را عرض کند سخن او را اصغا نماید و با او مدارا و مواسا کنند و جواب

درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با

زیردستان از خصال بزرگانست چه سلیمان صلوات الله علیه در موکب سلطنت

با شرف نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود نظم نظر کردن بدرویشان بزرگیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش • آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک

چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته نظم

ستم را زبان عدل ابستر ازو • خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد

ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه آمدند
و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من بر فوت
حس سمع می‌گریم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس راه خواهد
یافت پس بر سلطان چیزی ازان مهمتر ... جلوه نماید و همین شود گریه
برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه
او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب
فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار ندا کنند که کسی غیر دادخواه جامه سرخ
نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان مطلع گردم و داد ایشان بدهم
نیکنامان بمقصود و محرومان بمراد دین و دنیا ازین داد و دهش معتمد دار
بسیار بوده که بنیک نامی که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت
عقبی راه نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی
روزی بکنار زنده رود شکار می‌کرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری
فرود آمد از ملازمان و غلامی که حاجب خاص او بود بدهی در آمد گاوی
دید که بر کنار جویی می‌چرد بفرمود تا آن گاو را گرفته آوردند و سر بریدند
و قدری گوشت از وی کباب کرد و صاحب آن گاو عجوزه بود که معیشت

او با چهار یتیم از شیر آن گاو حاصل میشد چون از آن واقعه عجوزه را خبر شد از خود
بیخبر گشته بیامد و بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود بنشست ناگاه کوکبه دولت
ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه
برآورد و خواست که بر آن عجوزه بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم
و بیچاره می نماید تا بپرسم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست که مظلوم دلیر
باشد و خیره زبان عجوزه زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا
در سر این پل از من داد بدهی بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط ما انصاف
خود از تو بستانم و دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن
از این دو سر پل کدام را اختیار می کنی هم انصاف خود و داد من اینجا
بدهی یا از آن بود که بستانند سلطان از مهابت این سخن پیاده شد
گفت زینهار آن پل که من طاقت جواب آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم
کرده است که داد تو از وی بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو
تازیانه عقوبت بسر من کشید چشمه عیش مرا مکدر ساخته است و گاوی که
معیشت من و یتیمان من از شیر او مهیا شدی بکشتند و کباب کرده ملکشاه بفرمود
تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد ماده گاو از غلامی بدین

وجهی بدو داد بعد از چندگاهی که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات بود

هم گشتی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورد و گفت الهی این بنده

تو که درین خاکست وقتی که من درمانده بودم دست من گرفت حالی او در

مانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت

خویش بر من ببخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر وی ببخشای

یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود که اگر

دعای پیرزن دادخواه نبودی من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبود

گفت که بروی هنگذار آن گنده پیر ، گر بدعایم نرسیدی غضب کبیر ، بی نظر رحمت پادشاه

حال من غمزده بودی تباه ، داد من او را بدعا ره نمود ، فیض دعائیش در رحمت گشود

زلی و یا مخالفت حکم الٰهی است یعنی داوری که دهد باید که موافق و مطابق

احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذارد که حکم او بالای همه

حکمهاست هر که سر از حکم حق نه پیچد کس نتواند که سر از حکم او به پیچد

هرجا که پادشاه و سلاطین سرور است ، محکوم آستان در کبریای اوست

نقلست که در ایام مامون کسی گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را بگرفتند

بمامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را بقتل

رسانیدند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشند و تو بدو نشان فرستی که
فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده‌ام
از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو گفت نشان من
اینست که حضرت خدای تعالی میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ
یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون متاثر شده بگریست و فرمود که او را
بگذارند که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ
حکمی که آن ز بارگاه کبریا بود ❊ بالاتر از مقوله چون و چرا بود
حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل ❊ خود زهره مخالفت آن کرا بود
آورده‌اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخته مادر آنکس
عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بن لیث بایستاد و چون عمرو برسید پیرزن
بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود و در رمید و عمرو
متغیر شد فرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا در گذشت باز عجوزه
بسر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت و دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود
عمرو پرسید که این عجوزه چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از آنجا
متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو

در باره پیرزنی گناه من چیست گفت آنکه صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند
و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای وی اینست
پیرزن گفت این حکم را تو می‌کنی گفت آری من این حکم می‌کنم پیرزن گفت پس
حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی انه نیست این سخن لرزه بر عمرو افتاد
و بیهوش شد چون بعد از زمانی بهوش آمد فرمود تا محبوسان را از زندان بیرون
آوردند و خلعت خاص خود پوشانیدند و بر مرکب خاصه خود او را سوار کرده
و فرمود که گرد بازار و شهر بگردانیده منادی کنند که هر حکم که خدا کند عمرو لیث
که باشد که خلاف آن در خاطر تواند گذرانید نظم

او حاکمست و ما همه محکوم حکم او :: ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل بودن
چه نیت پادشاه را در هر باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و
جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از همه محصول
برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی
روح الله روحه این معنی را بسلک نظم درکشیده نظم

دران کوش تا هر چه نیت کنی :: نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند :: همه جهانی بهم بر زند

آورده‌اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و از گرما شدید
و آواز تشنگی بی‌طاقت گشته هر طرف می‌نگریست سایه و سر چشمه‌ای می‌طلبید
از دور سیاهی به نظرش درآمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در
میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه آن نشسته چون قباد
برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنان مرکبش را گرفته فرود آورد
و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید خواب
بر وی غلبه کرد لحظه‌ای بیاسامید چون از خواب درآمد بیگاه شده بود شب آنجا
اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا درآمد و دختر آن زن آن را بدوشید
شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت
در این صحرا می‌نشینند تا کسی از سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از
گاوی می‌گیرند اگر در هفته یک روز به سلطان دهند مال ایشان را خللی نرسد
و خزانه را توفیری می‌شود و نیت کرد که چون به دار الملک رسد آن ضیعه
بر رعیت نهد چون صباح شد باز دختر گاو را گرفت و بدوشیدن مشغول شد
اندکی شیر فرود آمد دختر فریاد برآورده پیش مادر رفت و دید که مادر روی به دعا
آورد که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی

گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز این قدر شیر بیش نداد
هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت بردارد دهقان گفت
راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرده گفت برو و باسر کار خود شو
پس دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد باز به
پیش مادر برد و مژده نیکویی پادشاه بدو رسانید و ازینجا گفته اند که
ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده نظم هر آن دم که ابر بهاران بود
در اندیشه شهریاران بود چو بد کرد اندیشه پادشا نیاید ز زمین نم توقف از هوا
چو عادل بود شه ز تنگی منال که عدلش بهست از فراخی سال و در همین معنی نقل کرده اند
که بهرام گور وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی میکرد آنجا
حاضر بود بهرام فرمود که ای پیر درین باغ انار هست گفت آری گفت
قدحی آب انار بیاور پیر در باغ رفت و فی الحال قدحی را پر آب انار کرده
بیرون آورد بهرام بیاشامید و گفت ای پیر ازین باغ سالی چند حاصل میکنی
گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج میدهی گفت پادشاه از ثمر
درخت چیزی نمی برد و از زراعت عشر می ستاند بهرام با خود اندیشه کرد که
در مملکت من باغ و درخت بی شمار اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند

مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از
محصول باغات بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیاور باغبان
رفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول که رفتی زود
آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر
ندانست که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه
بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم
برکت از میوه بیرون رفته نوبت اول از یک انار آن قدر آب گرفته بودم
که آن قدح پر شده بود و درین نوبت از ده انار این مقدار آب حاصل شد
بهرام متأثر شد و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر
مقدار آب انار بیاور پیر بباغ درآمد و بزودی بیرون آمد خندان
و قدحی مالامال از آب انار بیرون آورد و بدست بهرام داد و گفت ای
سوار عجب حالی است که باز پادشاه با نیت ظلم را تغییر داده است که
فی الحال اثر برکت ظاهر شد که از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت
حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آنرا باو گفت و این سخن
ازان ملک دولتمند بر صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن ...

بپذیرند و نیت بر صلاح حال رعیت مصروف سازند **نظم**

هر شاه که او نیت خود راست کند * باید ز خدای هر چه درخواست کند

حکما فرموده‌اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت‌ترین رذیلتی

نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی قری

و مداین و ثمرهٔ ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک در وصایای هوشنگ بن

سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر بایدکه آیینهٔ ظلم

مظلومی را بیت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم‌دیده و ناله

محرومان محنت‌کشیده بپرهیزی که بزرگان گفته‌اند **نظم**

آنچه یک پیرزن کند بسحر * نکند صد هزار تیر و تبر * و از سوء خاتمت

و خامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت

دولت طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است با رعیت مناقشه

نمودن کرمی نهایت سگی و غایت شهوت است از رعیت شهی که مایه ربود

بن دیوار کند و بام اندود * ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته‌اند

و ایام ظلم‌گستران را حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که

ابله‌ترین مردمان را پیدا کنید بزرگان درگاه او رفتند حکما و ندما و بزرگان

وخوش طبعان را باطراف واکناف مملکت فرستادند وایشان متوجه شدند
این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال واحمقان مبالغه نمودند
باخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی بر آمده و بر بن آن شاخ تبر میزد تا
گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آنکس از سر آن شاخ بلند
بر زمین افتد اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق
کردند که این شخص ابله ترین عالم است و او را گرفته نزد سلطان آوردند
وصورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و ابله تری هست
گفتند حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت
خود را بر اندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم

رعیت چو بیخ اند و سلطان درخت ... درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درختی مزن ... که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت ... ز پای اندر آید بیکباره سخت
کسی کو جفا و ستم می کند ... یقین است کو بیخ خود می کند

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور است که در سمرقند
ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه

غالب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد
شبی در غرفهٔ خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد و بر سینهٔ وی خورد
چنانچه از پشتش گذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینهٔ وی بیرون
کشیدند بر آن تیر نوشته بود که نظم یبغی و للبغی سهام تنتظر
وانفذت فی الاضلاع من حر الابر یعنی ستم می‌کنی و برای ستمکار تیرها مقرر است
که در اعضا رود و تیز از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را بدین سیاق نظم فرموده

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم ** اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد ** پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

حکیم خاقانی چه نیکو گفته است
بترس ز تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هر که از ضعف نالان تر قوی‌تر زخم پیکانش ** بترس از آه مظلومی که پیدا نیست خون بارد
تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بارانش ** والحمد لله که بدولت حضرت شاهزاده
کامکار بر وفق خواسته حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان نیاز برند
ساکنان دیار مرو بلکه تمام اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافراز شدند که آثار
عدل و انوار فضلش با قصای جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت
و انشاء روان عاطفتش در بسیط گیتی باز کشیده اعالی از مملکت پایدار می

نازند و اعادی از هیبت سطوت تیغ ابدارش می گدازند

معین دولت و ملت ابوالمحسن شهنشاهی ∴ که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا

زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم ∴ رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا

زهی آرای دین پرور که بر منشور دولت ∴ کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا

همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون ∴ بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گناه کارست در حال قدرت برو و این خصلت در فضیلت بر جمله
خصال فایق است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم در روز فتح
مکه همه صناوید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد
و دلهای ایشان بر اثر عفو شاد کرد انید که لا تثریب

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم ∴ جز نیکویی و نیک خویی نکنیم

و آنها که بجای ما بدیها کردند ∴ ما با ایشان بجز نکویی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگترست فضیلت عفو کننده زیاده ترست
آورده اند که یکی از گناه کاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند
کس از اقربای آن ملک کشته بود ملک گفت بسی جرات نمودی که با وجود گناه

بجنسکه که از تو به نسبت من صادر شده از عقوبت من نترسیدی که نزدیک من آمدی جواب داد که جرات من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست میدانم که هرچند گناه من بزرگست عفو تو ازان بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناه او را عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سوال کردند که بر چنین خصمی قادر شدی و از وی انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود و شفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دینی و عقبی حاصل آید و دانستم که ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست

مامون خلیفه گفتست که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه درگاه ما جز گناه کار نیارند مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار همواره از ارتکاب جرایم کند بعمد پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه می گویی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است از کسی ظاهر نشدی لیکن هر آینه عفو سنت و گناه کار سبب ظهور آن صفت شده درباره او باید که آن معنی ظهور رسد

گناه آینهٔ عفو و رحمتست ای شیخ :: مبین بچشم حقارت گناهکاران را
اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر تا بدان عفو
شکر گذاری ظفر کرده باشد :: و در حکایات آمده که پادشاهی بر خصم خود ظفر یافت
و او را اسیر کرده در معرض عتاب باز داشتند پادشاه ازو پرسید که خود را چون
می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست
میداشتی که آن ظفرست پس چون حضرت عزت ظفری که دوست میداشتی بتو
ارزانی داشت عفوی که او دوست میدارد تو نیز بجای آور پادشاه این سخن را
پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی
بنسبت مجرم بدل بی غل ایشان سازند و شکرانهٔ قدرت بر انتقام کنند و
خجلت زده را ببشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقهٔ
پادشاهان عالی رای چنین بوده **نظم** ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه :: آورده اند که یکی از مقربان پادشاه
جرمی کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب افتاده روزی پادشاه با
خواص در بارهٔ آن مجرم مشورت می کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه
بودی او را سیاست کردمی شاه گفت اکنون تو بجای من نیستی گرد این

باید که بر خلاف تو باشند من ازو عفو کردم چه اگر گناهی ازو بد نمود عفو از من نیک می باید **بیت** گر عظیم است از فرو دستان گناه ∴ عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه که کسی در گناهانی که ازو صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود از گنه کار دریغ نفرماید تا خدای نیز عفو ازو دریغ ندارد **شعر**

اگر توقع بخشایش خدا داری ∴ ز روی عفو و کرم بر گناه کار ببخش

آورده اند که پادشاهی یکی ایلچی فرستاده بود و ازو چیزی که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شده پادشاه او را ازان عمل عزل کرده بفرمود تا بسته کرده بپای تخت آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم روز موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو دران وقت چه چیز را دوست میداری گفت عفو الهی را بیچاره گفت پس در حق من عفو فرمای که عفو الهی وابسته است بعفو پادشاهی **نظم**

[illegible] تو جرم من تو در پیش خدای ∴ گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و گناه او را ببخشید و تربیت کرده باز بر همین عملش فرستاد **نظم** عفو فرمودن مبارک خصلتی است ∴ هر که دارد عفو صاحب دولتی است

دل ز نور عفو روشن می شود ∴ وز نسیمش سینه گلشن می شود

دوست دارد عفو را پروردگار ۞ آنچه ایزد دوست دارد دوستدار

عفو از حدود الهی نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید. نظم

اگر آن جرم را حد نیست شرعی ۞ نباید داشتن آنجا عفو مرعی

که عفو او دران اجرای حد نیست ۞ بلا را حد شرعی همچو سد است

فصل هفدهم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال ان الله غفور حلیم و جمله انبیا
و اولیا را از این صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که مفسد کار
و پیش رو لشکر شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین
شما آنکس است که در حال غضب خود را نگاه دارد و مالک نفس خود باشد بیت

مردی تمام مرد که بزور است پر دلی ۞ با خشم اگر برآیی دانم که کاملی

و در کتاب الجنان گویند که ملوک را واجب بود که نفس خود را بریاضت و تهذیب
بحلم نرم سازند و در فرمان برداری تا هرچه بشنوند که خلاف رای ایشان باشد
در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانایی هست و زیردستان مسلط
ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب مظلوم بردباری نبود و دفع قوی
و دفع خشم نکنند هرآینه مردم مستاصل شوند و ملک از دست

بردباری آدمینه حرزیست :: هر کرا حلم نیست دیو و ددست :: تو بدست حلم اگر دانی
غضب از دشمنست زندانی :: مرد حلیم آنست که سیلاب غضب با آنکه کوه شامخ
اگر در مر او فتد برخورد است او را از جای نتواند برد و نایره خشم با وجود آنکه کره
اثیر از التهاب او در خطرست در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد حلم آتش
غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و
گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم و لطف خود را زیور روزگار
سازد و به دستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد و نظم
چو حلم اندر آمد غضب گشت پست :: غضب را همین بردباری شکست :: ستون خرد بردباری بود
سبب سر همیشه بخواری بود :: سلیمان وراق نقلست که گفت روزی در خدمت
مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم که طول او مقدار چهار انگشت بود و عرض
دو انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان و چون ناهید درخشان
پس زرگر را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر
یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که
از آن انگشتری یاد کرد فرمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که
رعشه بر وی افتاده است و چون بید می لرزد مامون از زرگر پرسید که

سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زر گر نگین را
بیرون آورد چهار پاره شده مامون تبسم کرد و گفت برو و این را چهار
انگشتری بساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شد
غایت حلم و نهایت بردباریست نظم حلم سرمایهٔ کمال بود
سبب عزت و جلال بود حلم شاهی فزای هر بخت هو مباهی هر شکسته دولت
نوشیروان از بزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت که نمک خوان اخلاق است
چه حروف او را برگردانند ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی
بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشانه است
یکی آنکه اگر ترش رویی با سخت گویی با او حدیث تلخ درمیان آرد او را
برابر آن جوابی شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز او را برنجاند بار آن
با وی احسان نماید نظم با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش هر که بخراشدت جگر بخشا
همچو کان کریم زر بخشش و علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زدن
گیرد و صولت غضب و سطوت و نعایت رسد خاموش گردد و این دلیل
اطمینان دل و تسکین روحست و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع

کرده‌اند و نشانهٔ سیم خشم فرو خوردن است از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود

آورده‌اند که روزی نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ باغستان هدایت

سبط نبی و نجل ولی حسین بن علی [struck through] با جمعی میهمانان شریف

بر سر خوانی نشسته بودند خادم او با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت

دهشت پایش بحاشیهٔ بساط درآمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش

گرم بر رخسارهٔ مبارک آنحضرت فرو ریخت و آنحضرت نظر بوی نمود تا ادب نماز

را تعذیب درو نگریست بر زبان خادم جاری شد که والکاظمین الغیظ

امیرالمومنین حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم تتمهٔ آیت را برخواند که

والعافین عن الناس گفت عفوت کردم خادم آیت را تمام برخواند که

والله یحب المحسنین امام حسین فرمود که از مال خود آزادت کردم

و مونت معیشت تو بر ذمهٔ کرم خود لازم کردم نظم بدی را مکافات کردن

برابر صورت بود و نکوئی بمعنی لسانی که نیکی برده‌اند بدی دیده و نیکوئی کرده‌اند

در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت

ترین همه چیز ها چیست فرمود که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان

شد گفت ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین حکایت نموده

گفت عیسی را یکی هشیار سر ∴ چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا ∴ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چبود امان ∴ گفت ترک خشم اندر هر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری ∴ هست مردی و رگ پیغمبری

و بباید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری بود مذموم است اما برای اعلام دین متین و جهت شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلا اگر کسی از جنایت محرمان خویش حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمییز کند تا هر جا آنچه مناسب باشد بکار برد

قهر و لطف اندر محل خود نکوست ∴ جای گل گل باش جای خار خار

باب هفتم در خلق و رفق

مراد از خلق خوشخویی است و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی سازکاری بود بملاطفت و یکی کارسازی باشد بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی

مرا قوی گردان حق جلت عظمته او را به نیکویی و سخاوت قوی ساخت و چون
گور ابیا فریاد کرد خدایا مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را بتبدیل خوی بد و بخل
قوت داد و در حدیث وارد است که بخیل و بدخوی در بهشت در نیاید **نظم**

من ندیدم در جهان جست و جو ❊ هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت عیسی علیه السلام میگذشت ابلهی بوی دو چار گردید و از آنحضرت
سخنی پرسید عیسی به سبیل لطف و تخلق جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت
و اغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین می کرد عیسی تحسین مینمود
و هر چند آن شخص از در مجادله در می آمد آنحضرت طریق ملاطفت رعایت مینمود
عزیزی بدانجا رسید و گفت یا عیسی چرا زبون این کس شده که هر چند او تو را
می کند تو لطف مینمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد تو مهر و وفا پیش
می نمایی عیسی فرمود که ای رفیق موافق **كل اناء يترشح بما فيه**

از کوزه همان برون تراود که در وست ❊ از وی آن صفت می زاید و از من این
صورت می آید من از وی در غضب نمیشوم و او از من صاحب ادب می شود
و من از سخن او جاهل نمیشوم و او از خوی و خلق من عاقل میشود **نظم**

چون نشوم من ز وی افروخته ❊ او شود از من ادب آموخته

من که زدوم مایه زن جان شدم ∴ این صفتم داد خدا زان شدم ∴ خلق نکو وصف مسیحا بود
خصلت بد مرگ مفاجا بود ∴ حکما گفته اند نشان خوشخویی ده چیز است اول با مردمان
در کار نیکو مخالفت نا کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیم عیب کسان نا جستن
چهارم چون از کسی زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهکار عذر
خواهد در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن
هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردم سخن خوش
گفتن نظم همه خلق جهان عاشق پسندیده خوی ∴ که سوی خلد برین راه بران خواهد بود
وچه زیبا گفته است ∴ خوشست عالم آزادگی و خوشخویی ∴ بدین مقام در اگر هست جوی
انا رفق سازکاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ کاری در نیامد الا
که آنرا زینت دهد و ناسازکاری بهیچ کاری در نیامد الا که آنرا بر هم زند و ناخوش
گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه و سلم تعریف میفرماید
فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی
و ملایمت وسیله مودت و وصلت است نظم بشیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی بمویی کشی ∴ اردشیر بابک که سریر سلطنت را بنور حکمت آراسته
بود فرزند خود را دید جامه قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید

بپوشیدند پس ازش پرسید که اصل جهانبانی چه چیز است گفت تارش از نیکخویی و نیکوکاری
و پودش از سازگاری و بردباری و اگر کسی درین کار تمام کند داند که جامع همه
اقسام خیر است نظم پادشاهان و شهریاران را ۞ با همه آفریدگان خدای
کارسازی نکوست در همه وقت ۞ سازگاری چو شیوه در همه جای ۞ فریدون را
پرسیدند که ملک را از مال بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری
گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری و دیگر گفته اند
مهمی که بسیار مشکل بود ۞ برفق و مدارا توان ساختن ۞ توان ساخت آن بنرمی چنانکه
که نتوان به تیغ و سنان ساختن ۞ جمشید از وزیر خود سوال کرد که سلاطین را انصاف
بکدام صفت از جمله صفات درست فرمود که برفق و نرم خویی و ملایمت زیراکه
رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای
پادشاه جویند و سلطنت بدعاگویی رعیت و رضاجویی سپاه می باید
و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی می توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود
چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بسمت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را
بگفت که برای من فلان نوع از طعام بپز و در آن تکلف بسیار بجای آور
مطبخی آن طعام را ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر آورد و سلطان

بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت دید که مگسی دران طعام افتاده است
برداشت و بیفکند و لقمه دیگر برگرفت مگسی دیگر در روی بود دور کرد و در لقمه
دیگر نیز مگسی دید دست ازان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول فرمود
بعد از فارغ شدن از طعام مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی
بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بسازد بشرطی که مگس بسیار در روی نباشد
حاضران ازین معنی در تعجب ماندند که مطبخی را شرمساری داد که تعذیبی بان همراه نبود
چو در مقابله جرم لطف بیند کس ... شود خجل زده و این خجالت اورا بس

باب نوزدهم در شفقت و رحمت

شفقت بر عامه رعایا و مرحمت در حق کافه برایا بر ملوک عظیم الشان
و سلاطین رفیع المکان لازمست چه زیردستان ودایع حضرت آفریدگارند که
باهل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت حال عجزه و درویشان پردازند
تا بفراغت و رفاهیت متمکن و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری
و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد
پس پادشاه باید که بامید مرحمت الهی ارحموا ترحموا بر عاجزان بخشاید
و رخساره سلطنت را بخال زیبای الشفقة علی خلق الله بیاراید

ز شفقت هر که علم بر فراخت ∴ کار خود و جملهٔ عالم بساخت ∴ از شفقت هر که سرافراز شد

دیدهٔ دولت بر خش باز شد ∴ سعادت آخرت و سلامت دینی برحم و اشفاق

باز بسته است آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال

یک سر اسب بیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت می گذشت هر روز

بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی

آهویی دید که با بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتگین اسب بر انگیخت آهو بگریخت

و بچهٔ او خورد بود با مادر نتوانست گریختن آهو بچه را بگرفت و دست و پایش را

بر بست و در پیش زین نهاد و راه شهر بر گرفت آهو که بچهٔ خود را گرفتار

دید باز گردید و در پی میدوید و فریاد می کرد و می نالید سبکتگین را بر وی رحم

آمد و پای آهو بچه را بگشاد و او را سر بصحرا داد مادر او را در پیش گرفت

و روی باسمان کرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرد ع

ای که زبان بی زبانان دانی ∴ سبکتگین دست تهی بشهر آمد چون شب شد

حضرت رسالت پناه را بخواب دید که با وی می گوید ای سبکتگین بواسطهٔ

آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق

آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت الله تعالی تقرب تمام یافتی و ما از تو

خشنود شده و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرده باید که بر
بندگان خدای بهمین نوع شفقت بجای آوری و در باره رعیت خود طریق
مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی
این جهان فانی می یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند
عجیب و غریب نباشد نظم دست رعایت ز رعیت مدار کار رعیت برعایت بساز
مرحمتی کن که جگر خسته اند ور کرمی و لطف تو دل بسته اند حکما گفته اند که
یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
و هرچه بر خود نپسندد بر ایشان نه پسندد تا ایشان نیز مال و جان خود
فدای او کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند
و چندانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد لاجرم حق سبحانه و تعالی را نظر
رحمت و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق الله سبحانه و تعالی را نظر رحمت برو بیشتر باشد
ببخشایی به بخشایند بر تو دری از غیب بگشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا
تو هم بر دیگران رحمی بفرما اردشیر پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند
جهد کن تا بشفقت عام و مرحمت مالا کلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی
بدرجهٔ دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دلست

حکیمی را پرسیده اند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدام است فرموده که
صید دلهای رعیت کردن خوبتر است زیرا که چون دل ایشان را بجود و میل وادی
دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت
در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند نظم ملک مجنی طلبی بی روی دلهای کن
لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود یکی از شفقتها آنست که چنانچه تواند مردمان را
بزراعت و عمارت دلالت کند و باحداث کاریزها و احداث جویبارها
ایشان را مدد کاری نماید آورده اند که نوشیروان بعامل خود نامه نوشت که
در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع باشد بفرمایم تا ترا بردار کشند و حکمت
درین آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی میسر شود که مملکت
آبادان بود و آبادانی نبود الا بزراعت و تا با رعیت مساهلت نکنند
و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود نظم
مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار دور زسر ایشان بلای ظالمان را دور دار
در زمان سلطان ابو سعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی می کردند
و بعضی وجه مال از ایشان می گرفتند روزی سلطان با امرا گفت من تا امروز
جانب رعیت نگرفتم بعد الیوم رعایت را بر طرف می کنم اگر مصلحت است

بیائید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدلیشان نگذاریم
اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این
نوع التماسی از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم
چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب
مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت
چون ایشانرا غارت کنیم چنین جهت و جلمها از که توان کرد و شما اگر اندیشه کنید که
اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشانرا بخورید بالضروره
ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند محصول نباشد شما
چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت
رعایا آوردند شنیدم از بزرگان همین سخن . که سلطان را رعیت بهتر از گنج
گران گنج ار شود آخر سر آید . وزین هر لحظه دخلی نو برآید . و از جملهٔ شفقتها
آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بخود و تفحص حال دادخواه کند تا هر کس
سخن خود را با وی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد و بواب
و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کسی ظلم کردن آورده اند که اکابر حرمین نامه
خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان

تو بر مردم ظلم می‌کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب گفت که
من ازین که شما میگویید خبر ندارم ایشان . یک‌بار پیغام فرستاد که عذر
تو از گناه تو بتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید داد بدیگری حواله
مکن مهمات رعایا بر ذمت گرفته ترا بوقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد
بی‌خبری و غفلت درمیان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی
قبول خواهند کرد . نوشیروان فرموده که ولایتی که تعلق بمن دارد اگر جایی ویران
باشد و رمه گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی
بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و چرا از عهده بیرون می باید آمد
هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکین بر سریر حکومت نهد بادای حقوق
این امر قیام باید کرد و حفظ قواعد و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت
و نیکخواهی رعیت بجای باید آورد و قاعده عدل پیش باید گرفت نظم
فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست . دران مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد . غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمت همت هر صاحب دولتی

واجبست بهر یکی از اعمال که بعد از نشأ حیات آثار فیض و برکت او بروح عاملش رسد

صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها

امثال آن از ابواب البر که مادامی که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن

واصلست نظم هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید روح او را هر نفس فیضی دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیار که بصیقل اصابت زنگ غفلت از آینه خاطر بزداید و بداند که

جاه و بنیاد و مال و منال و متاع آن در معرض زوال و انتقال است هر آینه این معنی را

درخواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگار

باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان

هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و

مسطورست و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر معروف

و مشهور نظم چون نمی ماند جهان بی قرار نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصا رقم مبانی خیر بهیچ نوع از الواح ایام محو نمیشود و حدیث لقاء

خیر که از متقدمان واقع شده متسلسل بسمع متاخران میرسد و آن آثار باذل علینا

کسری ماند و قصه ایوان او ماند نظم نعمان برفت و دیگر فرزدقی نبود بهشت

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق از آشیان [illegible]

بنای دولت بر فرق کامکاری فکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی
از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی
آرام گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام ان حسنتم
بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات
صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر
کرم او باطراف و اکناف رسیده دوام زمانی بر سر زبانها به ثنا و دعا او
جاری باشد نظم بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملهای او از و منقطع گردد
الا سه خیر یکی صدقه جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که او را
دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از نفعه خیر باشد که هر دم از ان نفع یابند
چون مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و حوض و مانند این پس زوالیان
خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که همت
ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله در شان او واقع شده سعی نماید چه در حدیث آمده که هر که
برای خدای مسجدی بنا کند حق سبحانه و تعالی برای وی خانه در بهشت بنا

کند و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و
موذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشانرا مهیا باید ساخت تا از
روی فراغت بجمع خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این امر
باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت [illegible]
نصاب و علما و فضلا افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه
نمایند و برکات و ثواب آن بروزگار دولت او برسد و دیگر خوانق
پاکیزه و با صباحت صافی بنیان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت انتمای
[illegible] لایق ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
دقایق بمیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار انوار
اوقات و احوال ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف
و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز متعین باید تا طلبه از مطالعه علوم
و درویشان از ذکر و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث دار و [illegible]
برای فقرا و محتاجان راتبه چاشت و شام از علوفه و نان مرتب و مهیا باشند
موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و ابداع دار الشفا و تعیین اطبا
حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد [illegible]

صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت گردد و دیگر ساختن رباطهای
مرتبطه باستحکام تمام که ملجأ مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت
کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر
دبیار که مسافران از عبور بر آن سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است
چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانی بر آن بگذرد خدای عز و جل
گذشتن صراط را بر وی آسان کرده اند و عمارت حوضهای بزرگ و چاهها
در راهها و محلها که آب کمی می کند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقول است که
یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عرض کرد که خواهم از برای
مادر خود چیزی کنم و صدقه بدهم مرا درین چه فرمایی حضرت فرمود که بهترین تصدقی
آبست آن صحابه چاهی بحفر رسانید بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آنرا بروح
مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه سبب آن
میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات بقدر روزه سعادت با عامر
و مروج گردند و از جملهٔ خیرات یکی آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را
از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین بسپارند و محصول
آنرا بارباب وظایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند

و بر اعمال وقف عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده
بهر چند وقت تفحص امور مباشران وقف مشغولی کنند و در مهم وقف اصلا
و قطعا مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شرعیست و هر که
مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله
در اجر و ثواب با واقف شریک باشند نظم خیر کن یا دلیل خیری باش
تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیرات اطناب رفت نظر بر آنست که
مثوبات صدقات جاریه بی پایانست آورده اند که یکی را از بزرگان که
ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی
برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع شده بود پرسیدند
فرمود که مدتی در شکنجهٔ عذاب گرفتار بودم و در حبال عقاب عقوبت مبتلا بودم
ناگاه پروانهٔ نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا
بیامرزید سایلان از و استفسار فرمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود
و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی
بودم روزی درویشی در گرمگاه روز در سایهٔ آن رباط پناه آورده و زمانی
استراحت کرده بود و از روی نیاز دعایی کرده بر من چه گفته باشد که خدایا

بانی این موضع را بیامرزی فی الحال تیر دعای او بنشانهٔ اجابت رسیده هر ابیات مرزندند
واز حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانیدند **نظم** هرچند بروی کار دوری مکرم
نیکی است که نیکیست دگرها همه هیچ **باب بیست و یکم در سخاوت**
و احسان سخاوت سبب نیکنامیست و احسان دو شکامی
خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را خصوصا اشراف و امجاد ایشان را
از جود و سخاوت نیست **نظم** شریف مرد بجود است و کرامت بسجود
هرکه این هر دو ندارد عدمش به زوجود ✿ در خبر آمده که سخاوت درختیست در بهشت
و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او
در سرافرازی باعلی علیین رسیده شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت
و فضیلت عقبی **بیت** این سخاوت ها خیست از باغ بهشت ✿ وای او کین شاخ را از کف بهشت
از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو محو ماند چیست جواب داد که بخل سؤال
کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخاوت **قطعه**
هنر سخاست و کر حلهٔ دست افرازند ✿ اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنرست
و یقین باید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن معاجز
بحبال تقید در نیاید **نظم** تجربه کردم ز هر اندیشهٔ ✿ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ

خاص بهر کرم آمد و رم ۞ بر کذر قافیه اینک کرم ۞ اسکندر از ارسطو پرسید که
سعادت دین و دنیا در چه چیزست کفت در جود و کرم اما سعادت دین
آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
عَشْرُ أَمْثَالِهَا هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت فرمایم نظم
آنکه ترا توشه ره میدهد ۞ از تو یکی خواهد و ده میدهد ۞ بهتر ازین مایه سودا نیست بیت
سود کن آخر که زیانیت نیست ۞ اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم
الانسانُ عبیدُ الاحسانِ بکرم صید توان کرد و چون دل که
سلطانست در قید کسی افتاد قالب بتبعیت قلب رام می افتد و چون
کرم مالک قلوب جمعی شد ابواب سعادت برو کشاده و اسباب مرادات
برای او آماده شود و در اخبار آورده اند که خسرو پرویز را سپهسالاری
بود بلنکار کشتی و دشمن کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم در
اطراف مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بودی و خسرو از
تدبیر و صواب دید او عدول ننمودی نظم از و تازه بد کلشن خسروی
ببازوی او پشت دولت قوی ۞ وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که
سپهسالار تمام از جادهٔ فرمان بردری انحراف خواهد ورزید و سبیل غلبه

و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه آن
صورت از قوت بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال می باید نمود
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ∴ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر اوغنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی
از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان و سران سپاه با او راه موافقت
پیش گیرند و ممکن که از آوازهٔ بلند [illegible] او قصوری در ارکان پدید
آید و از دیدهٔ باغی و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد
مباد ابر آرد به پیدا سری که در ملک پیدا شود شور و شر ∴ پس خواص دولت
و مشیران مملکت درین باب مشورت فرمود و رای همگنان بران متفق
شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر
امیر را طلب نمود و بموضعی بالاتر از معهود او نشانید و ذکر محامد و مفاخر
و [illegible] هنرهای پسندیده و خصلتهای پسندیده او بر زبان راند و از نفایس
خزاین و نقود و دفاین خویش زیادت از استحقاق وی بوی عطا فرمود
از مشیران نیکو رای که صلاح و صوابی در بند کردن او دیده بودند در محل
وقت عرضه داشتند که سبب تخلف از متعذر عزیمت همایون چه بود و تقسیم نموده

گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که
او را بند باید کرد من خواستم که او را محکم‌ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی‌تر
از قید احسان ندیدم و دیگر با ما نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که
بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که
محل سلطنت اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند و چون اهل تقیید متقید گردد
هر آینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند و بند کرم و احسان که بر دلها
نهاده‌اند هیچ خبر فرسوده نکرده و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان رام
کرد و آدمی را با احسان و انعام صید توان کرد نظم کرم پیشه کن کآدمی را ده صید

با احسان توان کرد و وحشی بقید ** عدو را بالطاف کردن به بند
که نتوان بریدن بتیغ آن کمند ** چو دشمن کرم بیند و لطف و جود
نیاید دگر خبث ازو در وجود ** همچنان بخاطر خسرو رسید بود آتش

مخالفتش به آبی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست بنهان
خصومتش از صمیم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی بکلی منقلع و منقطع گشت و همه زبان
چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری
بسته بتقیهٔ عمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت نظم

زان نوازش کری که یافت ازو ؛ بعد ازان روی بر نتافت ازو

و درین باب این رباعی بسیار خوب افتاده ؛ با هر که کرم کنی ازان تو شود

واندر همه وقت مدح خوان تو شود ؛ با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی

شک نیست که یار و مهربان تو شود ؛ و از فضیلت جود یکی آنست که اهالی

جوانمردان را دوست دارند هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده

باشد مثلا اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم است و جوانمرد

همه او را دوست خواهند داشت و بر و آفرین خواهند گفت بلکه اگر

کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم

طایی را که در تاریخ تألیف این رساله سنه ۹۰۸ است و از وفات او قریب

نهصد و چهل سال گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است بیت

و چمن نیکنامیش به پیرایه ثنا و تحسین پیراسته ؛ نماند حاتم طایی ولیک تا بابد

بماند نام بلندش به نیکویی مشهور ؛ آورده اند که چون آوازه جوانمردی حاتم

در جزیره عرب تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایات شام

و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او در

خاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی

و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود وی در آفاق
اطراف سایر و ساری **نظم** ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال
مال عالم زیر پای همتش پایمال ❊ پس هریک ز نیشان با او بطریقه سلوک کردند
اولا والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی
سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشند و اگر یافت
شود بسیار گران بها بود و فی الواقع دران وقت این نوع شتر در رمهٔ حاتم
نبود چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی را گذرانید حاتم دست
قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعا و طاعة بر زبان راند و گفت ع
هرچه حکم شود بنده‌ایم و خدمتگار ❊ پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب
ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا کرد و نیز موده تا در قبایل عرب
منادی کردند که هرکه مثل این شتری بیارد به بهای تمام ازو بخرم و میعاد
دو ماه را بهاید بهم بدین طریق صد شتر قرض کرد و از برای والی شام فرستاد
چون ملک شام برین حال مطلع گردید انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته گفت که
ما این اعرابی را می‌آزمودیم او خود را بواسطهٔ ما در قرض انداخته بل الزام کرد
همان شتران را متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی واو را باز گردانید

و چون شتران را بنزد حاتم آوردند بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری
داده بیاید و همان شتر را با آنچه بار داده بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را
با بار بخداوندان داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید
گفت این همه مروت نه حد آدمیزاد است و سخاوت مر حاتم را مسلم داشت
آوازه سخاوت و احسان حاتمی ∴ آخر درین جهان لعبت بر نهاد مدت
دیگر عظیم الروم که هرقل لقب داشتی چون دبدبه جود حاتم شنید متفحص اخبار و
متجسس احوال وی گشت بسمع او رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای
جهان پیمای چون تیر خدنگ دوررو و عمر گرامی زودرو اسبی که بگرمروی
با آتش دم مشابهت زده و از تیزگامی با او طریق همراهی سپرده
چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو ∴ جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده ∴ بگاه پویه چون صرصر دونده
قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت
جوانمردی و مروتش از قاف تا بقاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین
صفت اسبی دارد میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت
دعوی او را در محکمه معنی امتحان نمایم و کسی بجهت آن مرکب بقبیله طی فرستم

تا حالات سخاوت او را معلوم کنم ∴ من از حاتم آن اسب تازی را بخواهم اگر او مرحمت کرد و داد
بدانم که در وی سخاوت نیست ∴ و گر رد کند بانگ طبل تهمت ∴ پس ایلچی بجهت آن امر کرده
با تحفه و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم بقبیله طی
رسیده در حوالی منزل حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید
آمده برف و باران باریدن گرفت حاتم مهمانرا دلداری داده بمنزلی شایسته
فرود آورد و فی الحال بفرمود تا اسبی بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آورد
بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آن
شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی منشور قیصر را
با هدایا و تحف که فرستاده بود بحاتم نمود و چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت
بغایت اندیشه مند شد و ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده نمود
گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندانی مبالغه
نیست حاتم جواب داد که مرا از جنس اسب اگر هزار باشند و گر کسی از اهل روزگار
از من طلبد بهیچ وجه مضایقه در خیر تصور من نیاید خصوصا که سلطان
عظیم الشان مرا بطلب یک اسب مقرر ساخته و بجهت این جزوی خدمت
رسولی بزرگوار ارسال نموده این اندیشه من از تحیرست و تفکر من از غایت تحسر

چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نمیکردمی نظم من آن باره رفتار دلدل شتاب

ز بهر شتابنده وش کردم کباب ‫:‫ که بد ظلمت ابر از پیش و پس ‫:‫ بسوی رمه ره نمی یافت کس

بنوعی دگر روی و راهم نبود ‫:‫ جز او بر در بارگاهم نبود ‫:‫ مروت ندیدم در آیین خویش

که مهمان بخسبد دل از جوع ریش ‫:‫ مرا نام باید در اقلیم فاش ‫:‫ دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسبان تازی و تبرکات تجاری جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از

تحفهای باز بهره مند ساخته بخیر و خوبی روانه کرد چون قیصر از خوارق حال

خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعده فتوت

حاتم را مسلم است توان گفت کامروز بود در عالم ‫:‫ جز او شهریار دیار مروت

ز روی جوانمردی و مهربانی ‫:‫ برو ختم شد کار و بار مروت ‫:‫ دیگر حاکم یمن پادشاهی بود

صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره

موائد انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان

و درماندگان آماده نظم جود دست جود و بخشش بر گشادی ‫:‫ ز عالم رسم خواهش بر فتادی

میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از جود و سخای وی

در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش وی صفت حاتم

کردی آتش غضبش اشتعال نمودی و بایذای وی اشتغال فرمودی

وگفتی حاتم مردی صحرانشین است از جمله رعیت و ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داری

منصب فرمان روایی و نه قوت جهان گیری و نه بازوی کشورگشایی

نه او را خزانه است و نه تخت و تاج .. نه باجش کسی می دهد نی خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و با اسب و شتر و گوسفندی چند که دارد

مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسایل میدهم

و صد برابر خان او در یک چاشت پیش مهمان می نهم

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .. القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم بساخت

و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزربخشی مشغول بود

و مانند ابر بگوهرفشانی اشتغال می نمود که ناگاه در اثنای این احوال

ذکر حاتم کسی باز کرد .. و کرده ثنا گفتن آغاز کرد .. ملک ازین برنجید و عرق

حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که تا زبان اهل زمان از ذکر حاتم

خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نشود

همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی حیات او را در غرقاب فنا افکنم و بمددکاری

استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم

که تا هست حاتم در ایام من .. به نیکی نخواهد شدن نام من

در پای تخت او عیار پیشه بود که برای یک درم صد خون ناحق را میان بر بستی و
با امید آنکه فا پاره شیشه دل بسیار کسانرا به سنگ جفا بشکستی نظم
چو چشم نازنینان بود خونریز ؞ چو زلف خوبرویان فتنه انگیز شاه یمن او را
طلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بران آورد که خود را بتعجیل تمام
طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را بنیستی و نابود گرداند
عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی گشت و بدان سر منزل رسیده با جوانی
خوشخوی نیکو روی که سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فر فرخندگی در ناصیه
او درخشان بود ملاقات کرد و جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را
پرسش کرم نموده پرسید که از کجا می آیی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که
از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب قدم کرم و مهربانی
برا مشرف سازد تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف کلبه
مرا بنور حضور خود بیارای منت دار شوم ع زهر در در او شبستان ما منور کن
عیار پیشه را خوشخویی و دلجویی بسته آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن
جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بر وجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار
در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان هر لحظه تکلفی دیگر مینمود

و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود و بعضی

مرغ بعضی بر سر خوانش نگر ٭ خور روی خوبتر از یکدگر ٭ و میهمان ساعت بساعت

آن جوان را تحسین میکرد و می‌گفت بیت بارک الله ازین مردمی و خوشخوئی

گذشته ز همه نیکوان به نیکوئی ٭ برین منوال گذشت تا شب تیره بپایان رسید

و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد میهمان با دیده گریان

وداع میزبان را میان دربسته و بزبان نیاز این بیت جگرسوز دلگداز ادا میکرد

دلم میسوزد از داغ جدائی ٭ چه بودی گر نبودی آشنائی ٭ جوان مبالغه

بسیار مبالغه میکرد که دو سه روزه اینجا اقامت کن و مرد عیار بانواع عذرها

متمسک شده میگفت نظم نیارم شد البته اینجا مقیم ٭ که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر

شاید که مددی توانم کرد و همراهی بجای توانم آورد ٭ و میهمان چون دلنوازی

و جوانمردی ازوی مشاهده کرد با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است

بی امداد چنین یاری و بی مددکاری ازین گونه غمگذاری سرانجام نخواهد یافت که

مردی با مروت و کارساز و دلجوی و غریب‌نوازست هیچ به ازین نیست که

روی کار ازو در دارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آورم

یک گل مقصود درین بوستان ❊ چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست ❊ فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود ❊ مشکلت از همنفسان حل شود
پس اول جوانرا بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید
بی شمار سر خود را با او درمیان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم
نام کسیست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مروت و مردم نوازی
می کند شاه یمن را ظاهرا ازو دغدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده و
من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری می گذرد و درین
ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان کرده
بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آورم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من
بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده ام و بدین قبیله آمده
حاتم را می شناسم و نه راه منزل او می برم از درویش پروری و غریب نوازی
تو غریب و عجیب نباشد که حاتم را بمن نمایی و در قتل او شرط مدد کاری بجای
آوری تا من از عهده عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از
مواعید شاه یمن بهره مند شوم چون این سخنانرا استماع نمود

بخندید و گفتا که حاتم منم ⁂ سر اینک جدا کن به تیغ از تنم ⁂ ای مهمان عزیز برخیز
پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند سر من بردار و سر خود بگیر تا مقصود
شاه یمن حاصل و مراد تو میسر گردد. نظم. چو حاتم به آزادگی سر نهاد
جوان را برآمد خروش از نهاد ⁂ عیار فی الحال در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای
حاتم داد و می‌گفت ⁂ اگر من گلی بر وجودت زنم ⁂ نه مردم که در پیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ⁂ وز آنجا طریق یمن بر گرفت ⁂ حاتم اسباب ره
او از زاد راه و راحله تهیه نموده او را روانه کرد عیار پیشه بعد از قطع
چون پیش پادشاه رسید صورت حال را بهر طریق که گذشته بود بعرض رسانید
ملک از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت
که کرمی درین مرتبه هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین شایبه مقدور
هیچ یک از آدمیان نه. نظم. هست جوانمردی رسم صد هزار ⁂ کار جوانمردان فشاندن جان نثار
در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند
قضا را قبر وی در موضعی واقع شد که آن موضع ممر سیل بود وقتی از آن دیار
بارانی عظیم بارید و سیلی هایل بیامد و نزدیک بود که گور حاتم را ویران کند
پسرش ازین صورت واقف شد میل کرد که قالب او را بموضعی دیگر برد

ازین آفت ایمن گردد چون سر قبر وی را باز کردند دیدند که همه اعضا و
اجزای او از هم فرو ریخته الا دست راست او که بهیچ نوع تغیری نیافته
بحال خود بود مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی در شگفت
ماندند پیری صاحب دلی در میان نظارگیان بود گفت ای مردم اندرین
معنی متعجب مباشید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که آن دست
عطای بسیار بسایلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده
پس هرگاه که دست کافری بت پرست بواسطه سخاوت از خاک ریختن سالم ماند
به چه عجب که تن مومن خدا پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از آفت
سوختن آتش دوزخ ایمن شود و جهت حصول دولت جاوید تمهید قواعد جود و
احسان باز بسته است نظم دولتیان که ز جهان یافتند دولت باقی ز کرم یافتند
دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت رعیت گفت عزت را
چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است
همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بمقدار
شمارند نظم مال از بهر آن بکار آید که ز بهر تنت بسر گردد
چه کنی تن را فدای مال کنی مال و تن عرضه خطر گردد

هر کرمی که خوار دارد زر * هر زمانی عزیزتر گردد * والحمد لله تعالی که آیین
سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر الطاف
لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای
جهان آرای عدو بند کشور گشای نظم معین الملک والملة ابو المحسن که جود او
چو ابر نوبهاری عالمی را تازه می‌سازد * ز انعام و عطا و رحمت نزدیک آن آمد
که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد * باز نامهٔ جود حاتم را طی کرده و دفتر
سخاوت معن زایده را رقم نسخ بر کشیده نظم کیخسرو زمان و فریدون روزگار
هم شهریار عادل و هم پادشاه جود * عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک
جود تو پناه سایل و دستت پناه جود * حق سبحانه و تعالی منشور احسان شاهانهٔ او را
بتوقیع وهو محسن فله اجره عند ربه موشح دارد و نشان انعام کامرانش
بطغرای و ذلک نجزی المحسنین مرشح و مزین باد *

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعتست چه در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله
یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای خدای او را بردارد و درجهٔ او را بلند
گرداند نظم تواضع ترا ارجمندی دهد * ز روی شرف سربلندی دهد *

نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر
میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده‌ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید
قواعد آن صرف کرده‌ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض
زوالست و بر لشکر اعتماد مکن که مرد سپاهی منقلب الاحوالست تکیه بر دوام
ملک منمای و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام‌اند
مرغهای مردمانرا و هر که صید یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهایی ندارد
و گوییا اشارت حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم درین عبارت است
سید القوم خادمهم بدین معنیست که هر گاه کسی را خدمت کند
تواضع نمودی او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او مخدوم
تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو سید او شوی نظم

تواضع صید هر از روشنایی — بسی بیگانگانرا آشنایی
تواضع هر که دارد سرفراز است — بروی او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری
کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگرانرا عزیز و محترم سازد
و ازین معنی کسی اجتناب می‌نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه
مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از

تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمی کند بلکه ابهت و شوکت
او نزدیک خالق و خلایق می افزاید ع تواضع ز گردن فرازان نکوست
واز ینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص ناقصانست وغرض ایشان ازان پوشیدن
نقصان خویش اما بحقیقت قبایح خود را ظاهر میکردانند که گر آدمی را خوار و
بمقدار سازد نظم تا توانی بگرد کبر مگرد متکبر بری ز کبر بخورد
گر تو بی کبر و بی ریا باشی خاص درگاه کبریا باشی و تواضع از همه کس زیبا است
واز اهل دولت خود زیباتر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند که
ابن سماک بمجلس هارون رشید آمد خلیفه برای او برخاست و تعظیم کرد گفت
ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگترست از پادشاهی تو خلیفه گفت نیکو
گفتی زیادت کن گفت هر که حق سبحانه و تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد او در
مال با بندگان حق مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد و در بزرگی
تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود شمارد هارون دوات و قلم طلبید
و بدست خود این سخنان بنوشت وان نوشته بر غلاف تیغ خلیفه بود
مثنوی زیرکان زمره اندلسی از تواضع زیان نکرده کسی از تواضع بلند گردد نام
وز تواضع رسیده اند بکام متواضع بزرگوار بود مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام و سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ
کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد امام
حسن شبستانی رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد
چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم
مشایعه با وی برفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت
خلافت نمی ماند رشید جواب داد که آن مهابتی که بتواضع زایل میشود نابودن
او اولی تر و قدری که باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر نظم
قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد هر دم بجستن قدر کی آراسته گردد
آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی پس بسامان بود روزی
عالمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب وی
برفت شبانه حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که با وی گوید
ای اسمعیل یکی را از علمای امت من عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی
درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی
دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و مرد و دعا در باره تو مستجاب
شد و یکی از علامت تواضع میل کردن است بصحبت علما و صلحای دین و درویشان

صاحب تعین نه تا غایتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نماید
و بطمع حطام فانی محتاجان حق را بر در خویش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که
کاره صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند
آورده اند که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد و در نیشابور نزول
فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس
باشد درین شهر که بسلام ما نیامده باشد و ما را ندیده گفتند هر که درین شهر
اسم و رسمی دارد شما را دیده اند و بمجلس شما رسیده اند الا دو درویش که
هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن بربسته و از
غوغای خلق باز رسته اند و بذکر حق پیوسته نظم معتکفان حرم کبریا
بسته ز دل صورت کبر و ریا دیده نه در کون و مکان بر نظر بال نه در هر دو جهان زیر پر
عبد الله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای
ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد نمایند گفت اگر ایشان بسلام
نیایند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و بنزدیک احمد حرب آمد بی
دوید و رسید که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد و عبد الله بخانه وی
درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افکند و باز نشست عبد الله

نیز بر پای عذر سر در پیش ایستاده بود احمد سر برآورد و گفت ای پسر طاهر
شنوده بودم که مردی نیکو روی و خوش منظر و حالی که می نگرم ازان خوب
تری که می گفتند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردان و چنین
رخساره هیمهٔ آتش دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبد الله
گریان از خانه بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت جواب نداد و هر چند
جهد کرد سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز جمعه که وی از خانه بنماز بیرون
آید شاید ملاقات واقع شود عبد الله برفت چون روز آدینه شد بیامد
و بر سر کوچه که نزدیک خانهٔ وی است بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد
و چون دید که سواران ایستاده اند همانجا که بود توقف نمود و عبد الله از مرکب
فرو آمده و پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد محمد اسلم پرسید که چه کسی و چکار داری
گفت عبد الله طاهرم و بزیارت تو آمده ام گفت حاشا ترا با من چکار و مرا
با تو چه کار پس روی بدیوار آورد و بسوی عبد الله نگاه نکرد عبد الله پیش
آمد و روی بر خاک قدم وی نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای
تو مرا که بنده ام بد دشمن می دارد و من او را برای رضای تو که بنده ایست
دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست که این بد را

در کار این نیک کن ٭ تو آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار عبادت تو کردم ٭

بیت

اگر چه عابدان روزگاریم ٭ ولیکن نیکوان را دوست داریم ٭ چه باشد گر بدان را در بها

بنیکان بخش از راه کرامت ٭ آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت

آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که برای چه شکر کردی

گفت خدایرا سپاس گفتم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا نزد سلطان

نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه

شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر

نگشت محل شکرگذاری و سپاس داری باشد ٭ اگر دم زد درویش بری زنی

ز رفعت قدم فوق کرسی زنی ٭ کسی کاستعانت بدرویش برد ٭ اگر بر فریدون زد از پیش برد ٭

باب بیست و سیم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکن اعظم است

از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد ایمان

با امانت تمام گردد چنانکه گفته اند که لا ایمان لمن لا امانة له

و قاعده شرع بحفظ قواعد امانت و دیانت نظام پذیرد ٭ نظم

شرع که بنیاد صیانت نهاد ٭ قاعده دین بدیانت نهاد ٭

48

دردولت از میل امانت بوده ٭ از شر دوزخ امانت بوده ٭ وسرگرداری که
دران نگری وسر وبدنی وشنیدنی که اطراف انرا تامل کنی حدی با مانت دارد
وحدی بخیانت چون کسی دران امانت نگاه ندارد وخیانت کرده باشد وهرچه
خدای تعالی به بنده داده امانتست که دران خیانت روا نیست مثلا دیده
امانتیست که بدان در آثار قدرت نگرند وگوش امانتی که بدان سخن حق استماع
کنند وزبان امانتی که بدان ذکر حق گویند ودست امانتی که بدان نفع رسانند
وعلی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید وگوش بر سماع اقوال ناشایسته نهد
وبزبان دروغ وبهتان گوید ودست بآزار مسلمانان بگشاید هر آینه در امانت
الهی خیانت کرده باشد ونهی ربانی را که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله
نشنوده باشد نظم ای شده زلیمان وامانت بری ٭ دین تو فارغ زدیانت گری
ترس نداری که هنابیت هست ٭ شرم نداری چو خدا هست ٭ وسلاطین را بعد از محافظت
این امانتها حفظ امانتی دیگر لازمست یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت
خالق البرایا اند واگر در محافظت ایشان تقصیری رود قصور یارکان امانت
راه یابد حکما گفته اند که اگر پادشاه عاملی را که ظالم باشد بعمل فرستد
ومهم رعیت را بجبار ستمکاری حواله کند علامت خیانتست در حق رعیت

چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان را
بگرگ دادن **نظم** ستمکاره گرگیست پادار و گبر ؛ رعیت همه گوسفندی فقیر
چو بسپرد این گوسفندان بگرگ ؛ فتادند اندر بلایی بزرگ ؛ و دیگر ملاحظه دیانت
لازمست و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده و خدا باشد و کسی
بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب
سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست **نظم**
بی دیانت را نه دینی بر مراد و نه دین ؛ در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ
و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که
در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال
بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور
و برعایت میهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور **نظم**
باحسانش فقیران شاد گشته ؛ ز بند احتیاج آزاد گشته ؛ بپیوسته خوان
انعام بگستردی و خاص و عام را بمهمانی آوردی و چون آوازهٔ او بمردی
برآمد و صیت او بجوانمردی در افواه و السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان
لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت و میزبان او را نشناخته

چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشت و از دقایق مروت و لوازم
ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت و میهمان را در صفه آورد که آن صفه را پنجره
در باغ انگوری بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها می‌نمود و آنجا صحبت
داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شده در آخر
مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم و بآوازه فتوت و جوانمردی تو
آمده ام و ترا تصدیع دادم و آنچه درباره تو از کرم و احسان شنوده بودم
چون بدیدم هزار چندانی اکنون میروم بر من حکمی فرمای که از برای تو چه تحفه
فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب
مهیاست چون پرده دهشت از میان برخاست و رسم تکلف بر طرف شد
گفت مرا میل انگور تازه است اگر شما را بباغی برند یا برای شما برسم تکلف
بیاورند قدری برای من نیز ستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار
دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم غافل است
بر حال رعیت نظر ندارد انگورهای مردم رسیده و کسی هنوز تعیین نکرده تا
حرز گیرد و مردم دیگر بی ملاحظه حرز انگور میخورند و من محرومم از جهت آنکه
حق پادشاه درین باغ هست اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من

خیانت ولی دبانی تراست و چون غوره پدید آید در باغ بربندم و مهر کنم
و نگذارم که هیچ آفریده درانجا درآید تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد آنگاه
دست بانگور کنیم نوشیروان چون این حکایت شنید بگریست و گفت آن
پادشاه ظالم غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق
عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم گردانید نظم از دیانت کار می یابد نظام
وز امانت مرد کامل میشود ٭ بی تکلف از تدین خلق را ٭ دولت دارین حاصل میشود
در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش بر دیوار بستانی
افتاد نگاه کرد پیری دید زناری برمیان و بیلی در دست گرفته درخت می
نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی را که از میوه او نخواهی خورد چرا می
نشانی پیر گفت دیگران کاشتند و ما میخوریم ما نیز می کاریم تا دیگران بخورند و
شاید که ما نیز هم بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و مغرور بود بطلاق
سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این بگفت و برفت
پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بود بعد از مدتی امیرزاده را
هوای گشت در سر افتاده سوار شد با کوکبه خود میراند باغی دید بغایت دلگشا
و روضه دید بسیار خوش هوا نظم درختانش همه بالا کشیده ٭ بر ایشان میوه های خوش رسیده ٭

بر بالای درختان سرافراز نواخوان گشته مرغان خوش آواز امیرزاده در آنجا بغایت
خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده گردید و در باغ درآمد پیری
دید زناری بسته که در آن باغ نی کشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده
هم او را دانست پیر طبقی از میوه های لطیف چیده پیش آورد امیرزاده آغاز
میوه خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم با ما
اتفاق نمای و میوه بخور پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که ایستاده بودند
داد و گفت مرا ازین نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت
آنکه من که این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسید مرا از نشاندن
درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه امید و
داری که درین سن درخت می کاری که بعد از چند سال دیگر میوه او خواهد رسید
سخن او را جوابی گفتم او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری
من از حرمت آنکه شاید زنده باشد و کدخدا بود میوه این باغ نمی خورم تا طلاق
واقع نشود و من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن
امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که ورزیدی
وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشورت تو شروع نخواهم نمود

یک لحظه سر در پیش افکند و تامل کرد پس از آن سر برآورد و گفت قبول کردم اما
پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و برکت دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبهٔ بزرگ یافت نظم
گر علو قدر خواهی از دیانت رو متاب ✤ با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا و عهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از خصال مردم ستوده حال
رخسارهٔ عهدی که آرایش از خال وفا نیابد از فروغ دل محکم کردن از رشتهٔ دوام
محبت در برتابد حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا
اوفوا بالعقود یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می کنید
و جای دیگر می گوید که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید
عهدی که با من می بندید تا من نیز وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر و عوض آن
بشما دهم و در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له
یعنی دینداری نیست کسی را که عهد نکند نظم نیست بر مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده تر ✤ روزی حضرت اسمعیل صلوات الله علیه با دوستی
همراه افتاد آن دوست بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت همراهی تو

دوست می‌دارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درروم

و مهمی که دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم اسمعیل وعده کرد و آنجا بنشست

آن مرد که بخانه درآمد او را مهمی افتاد کلی و از وعدهٔ خود و اسمعیل فراموش کرد

بیچاره بکار خود مشغول شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت از آنجا بیرون رفت

بعد از سه روز بدان موضع رسید اسمعیل را دید بر در خانه نشسته

گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پسر بزرگوارت اینجا چه نشسته گفت از آن

وقت باز که مرا وعده اینجا نشانده نشسته‌ام و دیدهٔ انتظار بر راه

معاودت تو نهاده‌ام گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده

بودم روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر مدتها تو نمی‌آمدی من اینجا می‌نشستم

و از سر این کوی نمی‌رفتم لاجرم حق سبحانه و تعالی در کلام خود بدین نوع او را

صفت فرموده که انه کان صادق الوعد او پیغمبری راست وعده

و درست عهد بود نظم از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و بعضی حکما گفته‌اند وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدا پسندیده‌تر باشد

در حکایات الصالحین آمده که خواجهٔ غلامی داشت پارسا و خدای ترس

ناگاه آن خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری شفا یابم

غلام را آزاد کنم بعد از چند گاه حق سبحانه و تعالی او را شفا داد خواجه به
غلام بر خواست و انشت آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو
و طبیب را بیاور تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت
طبیب کو غلام گفت طبیب می گوید او مخالفت من می کند و بدانچه من می گویم
نمی کند من او را علاج نمی کنم خواجه ازین سخن واقف شد گفت ای غلام
طبیب را بگو که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین
اگرم سر برود از سر پیمان نروم غلام گفت ای خواجه طبیب می گوید
اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام
آزاد کرد و فی الحال شفا یافت نظم اگر به عهد محبت وفا کنی با حق
ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب
آمد عهد کرد که اگر خدای تعالی مهم مرا به دلخواه من بسازد هر نقدی که در خزانه
دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی آن مهم او را بر وفق
دلخواه کفایت کرد پادشاه خواست که به عهد خود وفا کند خازن طلبید
و فرمود تا نقود خزانه را حساب کنند بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد ارکان
دولت گفتند ای ملک این مقدار مال به درویشان نشاید داد که لشکر

بزرگ بود باشند پادشاه گفت من عهد کرده‌ام که این همه مال بمستحق

رسانم امرا گفتند که علما فتوی نوشتند که علما زمان و ملوک نیز بحکم

والعاملین علیها از جمله اصحاب استحقاق اند ملک درین قصه

متحیر شده بر غرفه نشسته بود ناگاه دیوانه بگذر آمد پادشاه فرمود که

آن دیوانه را بطلبید تا درین باب با او مشاورت نماید دیوانه را آواز دادند

ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدای بسته بودم که چون مهم مرا

بسازد هر نقدی که در خزاین دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم من

کفایت شد مال و نقد بسیار هست و امرا باتفاق آن همه راضی می‌شوند

و همه سپاهیان را مستحق آن ثابت می‌کنند تو چه می‌گویی دیوانه گفت ای

ملک در وقت عهد و نذر کردن چنان مال بدرویشان نه سپاهیان را خاطر

گذرانیده بودی گفت نی همین که یاد محتاجان گذرانیده بودم گفت

پس بدینها که گفته‌ای و بر خاطر گذرانیده‌ای از امرا گفت ای دیوانه ال

حجت هست و سپاهی ای بزرگ دیوانه روی از ایشان بگردانید و گفت ای

ملک تو ایشان را مگذار که چه دانند برای تو که امرا دایم محتاج اند اگر

دیگر باره کار داری عهد خود وفا کن و اگر بار دگر کار نداری و محتاج او

نخواهی شد هرچه خواهی کن پادشاه بکریست تا همه اموال را بر فقرا و مساکین قسمت کردند
جو محتاج خواهی شد آخر بدو ٭ متابان و فاداری خویش رو ٭ کسانی که زمان روا گشته اند
مکرم ز حسن وفا گشته اند ٭ وفاداری آیین شاهنشهی است ٭ غم عهد خوردن کار الهی است
و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان
بمسامع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و مجموع خلق
بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند
دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که
ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود بر سد
دست وفا در کمر عهد کن ٭ تا نشوی عهد شکن جهد کن و ملوک را خود از عهدهٔ
عهد سلطنت بیرون آمدن از جملهٔ لوازم است آورده اند که افراسیاب
در تعریف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغهٔ بسیار می کرد و رنج جد
می کشید روزی جمعی از ندما گفتند که درین باب مبالغه می نمایی و از
خرمی و تماشا باز می مانی گفت وعدهٔ خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند
ما از تو هیچ وعده نشنیده ایم گفت پادشاهی در ذات خود وعده است
و در ضمن پادشاه لازمست که بدین وعده وفا کنند و معنی آنست که

داد مظلوم از ظالم بستاند هر که بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد
خلاف عهد نباید ز اهل دین و دیانت ❊ پادشاهی از حکیمی سوال کرد که مرد از کدام
صفت عزیز میگرداند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که
بقای جهان بدان وابسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت
بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود بر حشم و لشکر بدان امید صرف می کنند که
بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا بر افتد بر هیچکس از سپاهیان
اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعت
و تجارت بسی عقود و عهود واقعست که اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان
مختل و نابود گردد پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران
باید شتافت ❊ میل کسی کن که وفایت کند ❊ جان هدف تیر بلایت کند
دوستی جان زگرانی بود ❊ بهر چنین دوست که جانی بود ❊ جان که از و به بجهان یار نیست
هیچ بیرزد چو وفادار نیست ❊ یار توان یافت بکیسی بسی ❊ لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آنکس که بصدق و صفاست ❊ دامن او گیر که اهل وفاست ❊ در تاریخ ولات خراسان
مذکورست که در آن وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید محمد طاهر
حاکم نیشابور بود با او یاغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت

محمد طاهر همه پنهانی کتابتها بیعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری
مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون
یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد
ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو بما کتابت فرستادند
و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک چرا با تو سابقهٔ معرفتی
نبود که تجدید آن عهد کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او
سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را شکستن عهد
و پیمان بر طرف نهادمی نظم من نه آنم که سر از خط وفا برآرم
گرچه سازند جدا چون قلمم بند ز بند ∴ یعقوب لیث گفت تو لایق آنی که
ترا تربیت کنند و مستحق آنکه ترا تمشیت دهند آفرین باد بر وفاداران
پس او را از جملهٔ آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها که به نفاق
جانب ولی النعمت خود را فرو گذاشته بودند بانواع عقوبات و تعذیبات
عرصهٔ تلف کرد نظم کسی که حق نشناسد از و امید ببر
ز کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند ∴ ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی
∴ لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند ∴

باب بیست و پنجم در صدق

راستگویی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاریست **قطعه**

راستان رسته‌اند و زشمار ؛ جهد کن تا تو زان شمار شوی ؛ اندرین رسته راستکاری کن
تا درین رسته رستگار شوی ؛ بزرگان گفته‌اند عرصهٔ سخن از آن فراخ‌ترست که
گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بر خواری
میدهد نفس ناطق را دستهٔ خار دروغ بر بستن نشاید ؛ زبان پاک را خفیف بسیار
که از لوث دروغ آلوده سازی ؛ اگر پا بر نداری از ره صدق ؛ سر از کرهٔ دون [illegible]
یکی از بزرگان دین گفته که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب و رجا
امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز کردی و بجانب راستی
میل نمودی از آنکه دروغ مرد را خوار و بی‌اعتبار گرداند **قطعه**
از کجی افتی بکم و کاستی ؛ از همه غم رستی اگر راستی ؛ آورده‌اند که منتصر
خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند
دروغ مگوی که مرد دروغگوی بی‌مهابت بود اگرچه هزار شمشیر برای
محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت او
کسی می‌برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوهی ندارد

تو در کار خود راستی بر بکار ∴ که از پسته گردی هم رستگار ∴ بود گرچه مردم بسی کج گزام

با خر شود راستان را غلام ∴ اگر چند باشد کمان سخت گیر ∴ بآخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست می کرد چون نوبت بیکی ازان جمع رسید گفت

ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حقست گفت

گفت فلان دشمن ترا وقیعت می کرد و بنسبت تو سخنان فحش می گفت

من اورا منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواه داری

گفت دارم و باسیری دیگر اشارت کرد که او دران جمع بود آنکس گفت آری

راست می گوید و من شنوده ام که او آنکس را از مسبت و غیبت تو منع کرد

حجاج گفت تو آنجا بودی چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع

دشمن من گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که رعایت حرف تو کردمی

حجاج فرمود که هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق

وی و این مثل در میان مردم مشهور شده که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی

اگر دروغ کسی را میرهاند راست رهاننده ترست

نظم

راستی آنجا که علم برزنند ∴ پای حق دست بهم درزنند ∴ راستی خویش نهان کس نکرد

بر سخن راست زیان کس نکرد ∴ راستی آور که شوی رستگار ∴ راستی از تو ظفر از کردگار

بچون سخن راستی آری بجای ** ناصر گفتار تو باشد خدای ** و چنانچه کذب آب روی
می برد مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصاً از
ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و امر را وقعی در دل
ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی مزاح کنند کینه در دل گیرد و بمرور زمان
در صدد انتقام آید و از آن صورت فتنها زاید و در روشنائی مانند گور است که
مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ** مزن بر پای خود زنهار تیشه ** که گر شاهی برد هزل آب روی
و گر ماهی کند چون خاک کویت ** و دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی
نماید که ایشان را قدرت آن هست که مواجهه هرچه خواهند با هر که خواهند بگویند
پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع
باید کردن که مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار است نظم

غیبت کس تا نتوانی مگوی ** زانکه ز غیبت برود آب روی
گوش منه بر لب غیبت گران ** تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجات او نزد خدای تعالی روا شود باید که انجام
تواند حاجت خلقی برآرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی

: یاری میدهد بنده خود را مادامی که یاری میدهند بندگان او را
اگر توقع بخشایش خدا داری :: ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای
در اخبار وارد است که هرکه انعام ربانی روی بوی آرد و افضال سبحانی
در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فروماندگان
بروی لازم شود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمتست هرچند
نعمت اهل اعتبار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و رواکردن
حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی را که دولت سلطنت بدو
ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصه جهانداری و کامکاری
برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجات
محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در
نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت
شکفته می یابد و شکوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار ابهت جلوه گری مینماید
برآوردن مرادات درماندگان را غنیمتی بزرگ شمرد و رواکردن حاجات
ضعفا و بیچارگان را دست او نیز شکر شناسد
امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز :: مقررست که با خود امید ها داری

بده مراد فقیران بلطف تا بدهد ۰ مرادها که تو از حضرت خدای
در حدیث آمده که شادی بدل مؤمن رسانیدن جزا بر عمل او میان و پریان نیست
پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل
ایشانرا بروا کردن حاجت او شاد سازد تا توانی بدین عظمت از وی فوت
نشود ۰ اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود
هیچکس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد ندمای خود را گفت که
من امروز از حساب عمر نمی شمارم یکی از ندما پرسید که روزی که در صحت و فراغت
گذرد و در صحت و سلامت بشب رسد امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام
و فراغت خاطر میسر و محصل خزانه معمور و سپاه متجمل اگر ملک این روز را
از عمر حساب نکند پس کدام روز را در حساب عمر توان آورد گفت روزی که
از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردانند چگونه از
عمر توان شمرد نظم ز عمر آن قدر پیش باید شمار ۰ که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود ۰ که در کار نفس و هوا بگذرد ۰ آورده اند که
پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چیست گفت در دو چیز
اول دشمنانرا منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سر

برافراختن سیم حاجت محتاجان روا کردن و نواختن ایشانرا و غیر ازین هر لذت که باشد اعتبار ندارد نظم همین بس بزرگی شاهی و فرمان دهی که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستانرا بود دلنواز رعایای خود را شود کارساز سیم حاجت هر نیازمند برآرد دگر و اندیشش سرمستان بسی پادشاهان گردن فراز گذشتند ازین کارگاه مجاز
ازیشان نهشتی کسی گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل

بحکم این خبر که التأنی من الرحمن و العجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل نمودن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تأنی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکباری درو خوض کنند اکثر آنست که مراد ازپیش نرود و شاید سبب انفعال و خجالت دینی شود نظم باهستگی کار عالم برآر که در کار گرمی نیاید بکار
بلغزد بگرمی نیز دوختی نه خود را نه پروانه را سوختی شکیب آورد بندها را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید آورده اند که پدر وزیر پسر خود را وصیت می کرد که

چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکمست چون رعایا را بفرمان برداری
خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید در آن تأمل
کن و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که از آن ضرری بنفس و مال
یا تلفی بمال ایشان میرسد نظم بی تأمل مباش در همه حال ۞ بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تأنی اندر کار ۞ بمرادات دل رسد ناچار ۞ و در وصایای هوشنگ
مذکورست که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس منی العجلة
شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت خشم و حدت غضب زمام اختیار
بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت
مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از ندامت هیچ فایده
حاصل نباید نظم مکن در امور سیاسی شتاب ۞ ز راه تأنی عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن ۞ ولی کشته نتوان بر انگیختن ۞ سبکساری همچو تیریست که
از کمان رفته باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر
خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل
حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم بود در آن زمان عنان
حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آیینهٔ فکرت دیدن

آورده‌اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود
بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و یکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت چون
در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی
من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش خشم
فرو ننشست متعاقب آن رقعهٔ دوم را مدد فرست و اگر احتیاج افتد سیم
رقعه را بنظر من در آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان ارادت
در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که تو مخلوقی عاجزی و خالق قوی هست که ترا
هست کرده و فحوی رقعهٔ دوم این که تانّی پیش آور و بر زیردستان
و تبعت پروردگار بشتاب کاری مکن و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن
تا آنکه بر تو غالبست مکافات آنرا بر تو رحم کند و در رقعهٔ سیم نوشته بود که
درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف درمگذر نظم
توسن خود تند مساز الحذار کش نتوان بازکشیدن عنان حکم چنان کن که ز روی نسق
راست بود حکم تو با حکم حق در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات
یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت
نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز

فرمان دهی کرد و مملکت پدر را در حیطهٔ ضبط آورد و انواع فضایل و اصناف
مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت
زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار متوجه ساختی
روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیبی می بینی تا بدفع آن مشغول شوم
وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مایدهٔ
پر فایده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای
لطیف و آشهای ظریف مهیا شده فاما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک
هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت
نمک این خوان حکومت تاملی و بردباری و آنچه این خوانرا بغارت دهد خشم و
سبکساری امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما
چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت که
تو از نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و بشتاب کاری ننمایی و در
خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو
شفاعت توانند کرد تا این کار بتدارک باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت
منادمت داشتند طلبیده بشرف تقرب معزز ساخته فرمود که هر کس را که

ح سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز توقف دارید و سه بار عرض

کنید و هر کرا بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید و بعد از آن گفت تا

گناه کارانی که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنند چون امور مملکت

برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی را دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او

در اطراف جهان منتشر شد **نظم** تو شاهی چو شاهین مشو تیز تیز

باهستگی کوش چون شیر نر ٭ عنان کش دوان اسپ اندیشه را ٭ که در ره خطرهاست این پیشه را

بکاری که عمر او هی بستگی ٭ شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و ششم در مشاورت

ایزد سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرمود که

وشاورهم فی الامر یعنی مشورت کن با اصحاب خود در

کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم

با انکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت

حق سبحانه و تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی باشد

بعد از وی چه در مشاورت فایدهٔ بسیارست یکی انکه کارها را بصواب و سداد

نزدیک گرداند و دیگر کسی که بی مشورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان

بطعن بر وبکشایند و اگر بعد از مشورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد
باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی واحد اطراف و جوانب
مهم را احاطه نمی تواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر کار نهند هر یک را
چیزی بخاطر رسد و رایی که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار
لازمست که بر مقتضای لا صواب مع ترک المشورة
در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع ننمایند
و مشورت را در حل مشکلات حاکم عادل و ممیز بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر
چندین عقل از تدبیر یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود
و مشورت را چرا نشنید مگر مذهب عقل را جاحدی ارباب حکمت چنین گفته اند
که رایان خیر من الواحدی و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات
از مشاورت گزیر نیست باید که مشورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت
و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه
صایبست و تتبع تدبیر صایب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت
کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون
صیدیست که بدست یک کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان

بیرون نبود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد بچیزی

دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر میسر پذیر نباشد

کارها راست کند عاقل گاه سخن   که بصد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد لشکر کشیده

قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود که هر صورت که در میان این

مردم واقع شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود

عزیز مصر بر او اعتماد کرد و این سخن بقیصر رسید مطلقا بدان التفات نکرد و

بروی هیچکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش

خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را

طلبید و گفت امرای عزیز مصر و خواص بارگاه او بمن نامه نوشته اند و سوگند

خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست بسته کردن بپیش

من آورند شما دل فارغ و مطمئن دارید و بقوت تمام روی بکار آرید

امرا چون این سخن بشنیدند متحیر شدند و در حال آن شخص این سخن را نوشته

بعزیز فرستاد و عزیز چون این حال معلوم کرد و توقف کردن مصلحت

ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر از عقب او لشکر فرستاد

و بنه و اموال ایشان را بدست آورند و بدین اسلوب بسی پادشاهان را منهزم ساخت
هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر خیل و حشم جمله در کارند لیکن از همه تدبیر به
یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهترست یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت
بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آنرا کار فرماید هر کرا دست
بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند بزرگان
درین باب گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که
بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشانند
و بر ملوک لازمست که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک
حیاطله را واقع شد صورت حال بران منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد
ملک حیاطله کرد و او نیز لشکری عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد
ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت کرده و طریق پیش بینی را کار بسته نامها
بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص خود ظاهر کردند دشمن ملک را
خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه کرد و مهر بران نهاد و در خزانه
سپرد قضا را بوقت مصاف ملک حیاطله غالب شد و دشمن روی بهزیمت

نهاده و خزانهٔ او بدست ملک حیاطله آمد و آن خریطهٔ مکاتیب که ارکان دولت او
بدشمن نوشته بودند در آنجا بود بدست افتاد و ملک را معلوم شد که در آن
خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت با خود گفت اگر این
مکاتیب را ظاهر کنم بضرورت ارکان دولت خود بد باید شد و ایشان که
این حال را معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند
و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص ارکان دولت و مقربان
حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامهاست که
بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بوده اند و او همه را
درین خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا بمهر او بدست من افتاده
خدای را حجت باد در گردن من که اگر این خریطه را سر گشاده باشم و خوانده و
دانسته که درین نامها چیست و نویسندهٔ هر نامه کیست پس آتشی برافروخت
و آن نامها را بسوخت و چون ارکان دولت آن لطف و مکرمت را دیدند
همه بقرار خود باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای جمله را
مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت **نظم** بتدبیر کاری توان ساختن
که نتوان به تیغ و سنان ساختن مکن تکیه بر گرز و تیغ و سنان ز فرزانگان رای و تدبیر جو

و گفته اند که با همه کسان از اهل رای و اصحاب که امین و معتمد باشند مشورت باید کرد که
خرد ازیشان چیزی بخاطر رسد که بزرگان از ضمیر نگذشته باشد و هیچکس بر فسخ آن
زبان نگشاده. **حکایت** یکی از علمای هرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر
در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهد و در همسایگی
او گبری بود عالم او را طلب کرد و گفت مرا دختریست و خلق او را خطبه می کنند
چه صواب می بینی گفت من مردی ام از دین اسلام بیگانه چه لایق مشاورت تمام
که این سخن را از من می پرسید عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مردی
امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و حدیث
المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت
گبر گفت در تزویج کفاءت شرطست و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین
دولت می باشد و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه
اکنون تامل کن اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف ما
عمل میکنی نسب اعتبار نمای اگر بر عادت اهل زمانه مال و جاه طلب عالم را
سخن حکیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب است و او را غلامی بود مبارک نام
بغایت عالم و متدین عالم گفت هیچکس را از مبارک دین دارتر نمی بینم دختر را

بدو داد حضرت خداوند تعالی مبارک را فرزندی داد چون عبد الله مبارک
اعلم اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه شعر رو مهم از مشورت برآر کار با هنر
مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند ** پس بر سلاطین لازمست که هر عقده که پیش آید
بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام زاید بیمن مشاورت
و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند شعر برایی که از رای روشن گشت
بشمشیری یکی تا صد توان کشت ** مشو مغرور عقل و دانش خویش ** نه آیینه تدبیر در پیش
مدد جوی از خردمندان آگاه ** که تا یابی سوی مقصود خود راه ** و هم درین باب گفته اند

هر کاره بی مشاورت کنی ** ناچار در آن شوی پشیمانی
هر چه آن نی مشاورت سازی ** جزم میدان کزان زیان بینی **

باب بیست و نهم در حزم

حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر
امکان از خلل و زلل آن و این خصلت ارباب حکم و فرمانرا خوشتر خصلتی است
از کلمات افراسیابست که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن
باشد و حقیقت حزم دوراندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت
شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه

بلا تیقظ متنبه نشود و مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن برهم میزند
تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد و در اندیشهٔ تدارک آن افتد و نادان در میان
آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد ع پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش
بزرگی را پرسیدند که حزم چیست گفت که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده
الحَزمُ سُوءُ الظَنّ و حکیم فرموده نظم بد نفس مباش و بدگمان باش
وز فتنه و مکر در امان باش و در مثنوی مذکورست نظم
حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری و کسی که این صفت
برو غالب شد هر آینه برای موانع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صایب
سدی محکم فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای روشن در بندد
و بر مصاحبت ابناء روزگار اعتماد نکند و در موافقت و موافقت اخوان
زمانه از بابت وثوق ننهد و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از
شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت ماند رباعی
هر کس که امان دین و دنیی طلبید بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آیینهٔ فکر را بزن صیقل حزم تا روی مراد اندرو بتوان دید
ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوه ابو مسلم را بخراسان میفرستاد

وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت منتشی شود و مهم تو بموجب دلخواه
از پیش رود از هر که ترا تنگی و تهمتی از دل رسد در هلاک وی سعی نمای که یکی از
حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و درین
باب گفته اند: از هر که دولت کرانه گیرد او را بیسبک از میانه بردار
در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بقصد ری بسمنان نزول
کرد او را ابرام داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید و
قلعهٔ محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ
تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که
آن قلعه را بگیرند میسر نشد بآخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان وی
و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصلحت در آن دیدند که ابو جعفر
دیلمی را بقلعه برد و میهمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرد و
دیلمی را طلبید و دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که
چون با ایشان بقلعه در آید همه باتفاق ابو جعفر را بقتل رسانند چون
دیلمی بدر حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید و مردم او
بیرون مانند و دیلمی در آمد و ابو جعفر را عارضهٔ نقرس پدید آمده بود.

مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچهای آن غرفه خندق
و صحرا بنظر در آمدی و دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در
اثنای آن حال ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم
ابوجعفر فرمود تا جملهٔ خدم از آن غرفه برفتند بر غلامکی خرد سال که حوایج ایشان
مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را دربست و خنجر کشید ابوجعفر را
هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت
پس رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون آورد و در موضعی
از آن دریچها دربست و از غرفه بلب خندق فرود آمد و آشنا کرده از خندق
بگذشت و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی
خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار
ازین حکایات بسیارست که بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند
و در ورطهای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری
محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نیست

بحزم کوش که این دور هی پر از خطرست :: باحتیاط قدم نه که دور شور و شرست
همین که ابر ببارد چنان تصور کن :: که سیل میرسد و خانهٔ تو برگذرست

مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو ❊ که حزم تیر بلای زمانه را سپر است

کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ❊ مقرر است که از خود همیشه باخبر است

چو باخبر بود از خود نهال دولت تو ❊ علی الدوام بباغ مراد بارور است

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضایل است و او قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جویید بدعای مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نیکویی دارند و مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در آن ورطه تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت فرموده که رزقی تحت ظل رمحی روزی من در زیر سایهٔ نیزهٔ منست و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار نظم بشجاعت توان گرفت جهان را

هر که بددل بود چه کار کند ❊ وانکه جرأت نماید اندر کار ❊ خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت واحسرتاه که در چندین

صف مصاف شجاعت نموده‌ام و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کرده‌ام و حالا
بر روی فراش می‌میرم چنانچه پیرزنان می‌میرند چون از اجل چاره نیست باری
بایستی که جان در بهای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن او نیست که
انکه بددل حمایت جان در گریز می‌بیند خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت
حمیت و شوکت جلادت مرد دندان طمع دشمنان را بر می‌کند و ضعف دل و ترس
و سستی و بددلی خصم را برین کس دلیر میگرداند و ازینست که بیشتر بددلان
و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون
می آیند **نظم** هر که بددل تر بود در کارزار ¤ باشد بی جان بتر از دو کارزار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد ¤ تا برآید نامت از مردان مرد ¤ یکی از سلاطین در مصاف
نعره میزد و امرای سپاه خود را می‌گفت که امروز روز امتحان و معرکه حرب
کوره مردانست جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و اگر غش دارد در
درون کوره سالم نماند **نظم** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ¤ مرد شجاع آنست که نفس را از ارتکاب
امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شداید و آلام بجهت ترقی بر معارج
عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد

مصرع و آوازهٔ سطوتش در اقصای عالم چون مثل سایر دایر شود
مرا نام باید که گردد بلند ⁘ که از نام گردد کسی ارجمند ⁘ مردی شود و گر از داد و دانش
چو نام نکو هست گو جان مباش ⁘ از اسباب تکبر خود را ایمن نمود که بر مرگ حریص باشند
تا زندگانی بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت
بدست آرید چه بزرگی دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام زیستن
مرگ در چشم هر که خوار بود ⁘ در شجاعت بزرگوار بود ⁘ هر که جان را عزیز میدارد
با جهانداریش چکار بود ⁘ حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بوقت کارزار
خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی
و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب
جرأتی می نمایی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمایی امیر گفت یقین میدانم که اگر
اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا
صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند و درین باب دو بیت فرموده
ای یومی من الموت افر ⁘ یوم لم یقدر ام یوم قدر ⁘ یوم لا یقدر لا یاتی القضا
یوم قد قدر لا یغنی الحذر ⁘ و ترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست نظم
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ⁘ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست . روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
وحقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنخیزد در روز مصاف کاری که از و باز توان
گفت از و توقع نباید کرد نظم تا تو دل بند جان داری و جان در بند تن
کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت
یمن مستولی شدند و سیف ذوالیزن بضرورت جلا گشته پناه با نوشیروان
برده از و مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از زندانیان و عیاران و اهل فتنه که
در زندان بودند بیرون آورده سلاح داده بودند و همراه او کردند و ایشان
هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذوالیزن با آن مردم در کشتی
نشست چون بساحل رسیدند از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام
کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران بمملکت یمن
در آمدیم اکنون با دشمن حرب می باید کرد حالا در میان دو کار افتاده اید
یک تا را کنید که درین اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت
بضرورت دل از جان برگرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک
بر بسیاری از لشکر حبشه فتح کردند پس مرد کارزاری باید که ترس را بخود راه
ندهد که رستم دستان گفته است که اگر مرا زخم بر تن آید دوست دارم که بر بستر بیماری میرم

بنام نکو گشته گر بمردم رواست ... مرا نام باید که تن مرگ راست و هر که را از سلاطین
جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری زیاده نموده زودتر
بمنزل مقصود رسیده و چهرهٔ مراد در آیینهٔ عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده
آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را
بحوزهٔ تصرف و تسخیر درآورد روزی عزیمت جنگی کرده بود امرای لشکر در
بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده ببام برآمد منجمان از طالع گفتند که
حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن را در توقف دارید که هشت ساعت
دیگر را سوار شدن نیکوست و طالع بحسب دلخواه میشود یعقوب همچنان سلاح
پوشیده بفصل تابستان بر بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد
چنانچه ارکان دولت از قوت صبر او عجب ماندند چون وقت رسید
طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار گشت جمعی پرسیدند که
موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش
دارم درین مهم که روی بدو آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود
خللی عظیم می آرد من نفس خود را امتحان می کردم که در تاب آفتاب با سلاح
گران طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارد برانید که حصول مقصود

روی نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود و رسید بدرجه که رسید
شاهد مملکت در عقد کسی کز روی جهد — دست با شمشیر و خنجر می کند
آنکه او پا بر سر ناز و تنعم می نهد — گرد کارش در جهان سردار و سرور میکنند
پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل — با وجود نازکی از خار بستر میکنند
و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سجستان
نشسته بودند و از ظرایف و لطایف چیزها باز می گفتند و یعقوب نیز آنجا
نشسته بود هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی برنیفراخته
یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس خطاییست دیگری گفت که ظریف ترین
تاجها طاقیهٔ رومیست دیگر گفت از منازل بوستانها پر گل و ریحان
بهترست دیگری گفت که از مشروبات خمر صافی موافق ترست دیگری
گفت از سایهها سایهٔ بید سازگارترست دیگری گفت از برای ندیمی
اهل جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایق ترست چون نوبت بیعقوب
رسید گفتند تو هم سخنی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین
تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان
و لطیف ترین سایهها سایهٔ نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسبان کم جوش

وگرامی‌ترین ندیمان مردمان کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار حضرت
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمده که: والسیف والخنجر ریحاننا
اُفّ علی النرجس والآس: شرابنا من دم اعدائنا ــ وکاسنا جمجمة الراس
و ترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست: گل و ریحان ما تیغست و خنجر
بکار ما نیاید نرگس و آس: شراب ماست خون دشمن ما
اساس کاسه و بهترین کاس: پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدار آتش
چون شیر دندان برای جوهر جان نقب در خزینهٔ سینهٔ دشمن زند و شمشیر
زهر بارش مانند سرهنگان عیار پیشه نقد گوهر روح را از درج بدن خصم
بردارد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرات بیفزاید و پادشاه
بیدل را دولت عالم گیری مسلم نشود در نصایح الملوک آورده که پیری که او را
خرد نیست همچون چشمه ایست که او را آب نیست و جوانی که او را ادب نیست
چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون
دیده ایست که نور ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که
نمک ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون اسبی است که لگام ندارد و توانگری که
او را احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد و سلطانی که در او عدل

نیست چون ابریست که باران ندارد و عالم‌گیری که او را شجاعت نیست

چون بازرگانیست که سرمایه ندارد آورده‌اند که یکی از سلاطین عرب را

روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای

دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت

یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من

بگریزم هر که مرا جوید از رعایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبهٔ خصم باشد

مرا در میدان زیر سم اسبان طلبید یعنی غالب میشوم یا کشته می‌گردم

یا برآیم بچرخ گردنده یا شوم زیر پا سرافکنده آورده‌اند که در آن

حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می‌برد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار

آمد و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار

بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب در عقب

ملک می‌تاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه شده‌ای

ساعتی توقف کن تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من

تشنه‌تر است بخدای که تا او از خون دشمنان سیراب نشود من نیز تشنگی

خود را تسکین ندهم و بواسطهٔ این عزیمت درست و جرأت تمام و

شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن او ظفر بخشید

کسی را که ایزد کند یاوری ٭ که یارد که با وی کند داوری ٭ از اسکندر

ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که

دشمن چندست بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین سزاواری

چو شمشیر هندی بگیرد بدست ٭ بصف اعادی درآرد شکست

بگرز گران سنگ و شمشیر تیز ٭ روان در جهان افکند رستخیز ٭

نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا

قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی ماند همین

شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل

داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی وی را گرفتند

تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چکار آید که دو کس

باید که او را بر اسب سوار کنند و شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنید گفت

آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آورد

نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که رستگی ضعف دست تابع

قوت دلست ٭ آدمی را قوت دست از دلست ٭ هر که او را دل قوی بازو قوی

وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم سوار میشد ارسطو را طلبید و گفت
درین میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم که پیش گرفته‌ام هر آینه مراد دوستان و
و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل
آنست که تا مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری
و اگر دشمن پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود
و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی بر نگردد اسکندر
فرمود که زیادت کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند
و بر ایشان اعتماد نکنی هرچند بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم ساخته شود
درشتی نکنی و تا کاری بتازیانه برآید شمشیر از نیام بیرون نیاوری
اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن لحظه کیفیت جدال
توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون
نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده
دو شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ خیر محض بوده باشد
و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمودن بحضرت
عزت تعالی شانه و از و یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن

واز اهل قلوب وقبور استمداد همت فرمودن سیم شرایط حزم وسوء الظن بتقدیم
باید رسانید ومنهیان وجاسوسان بر کار باید کرد وتفحص لشکر خصم وکیفیت
حال وکمیت رجال ایشان بواجبی باید نمود چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه
یکدل ویکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح ونصرت
وسبب ظفر وقوتست چنانچه گفته اند کسی را ظفر بر ظفر حاصلست
که در پردلی لشکرش یکدلست سپه را که فیروزمندی رسد ز یاران یکدل بلندی رسد
وموافقت اکابر واتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورست
پنجم لشکر را وعدهای خوب دادن وبه پیوندهای بزرگ مستظهر گردانیدن
وباید که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر حرب نباید شد که
اگر شکستی روی نماید آنرا تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر کشی
سپهسالاری کسی را اختیار باید کرد که بسه صفت آراسته باشد اول بشجاعت
وقوتی [illegible] و بدان شهرت یافته ونام وآوازه پیدا کرده باشد تا از
ترس وهراس در دل دشمن افتد ودیگر رای صایب وتدبیرهای تمام داشته
باشد ومداخل ومخارج جنگ را دانسته که جایی باشد که رای بجای شجاعت
بکار آید وانواع حیل وخداع بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست

بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده که اَلحَربُ خُدعَةٌ
و دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است
شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران
الفا ممتاز شود در عطای و صلت و ثنای و محمدت او بباید افزود و ملکه و را در
باب مبالغه باید نمود تا دیگرانرا نیز میل هواداری و جان سپاری شود
نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیاری بوده که ظفر نزدیک
رسیده و بیکبار از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دگرگون شده
دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و بزودی کسی
در عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان
زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته
اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او بیی از دو بیرون نیست یا طاقت
مقاومت او هست یا نیست اگر طاقت مقاومت او هست اولی آنست که بهر
نوعی از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی نباید گذرانید و اگر این
صورت دست ندهد شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر
طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیدبان برکار باید کرد و در باب محافظت

راهها و در بندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در
طلب صلح

بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورتست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح
ابا نباید کرد و اصلا ستیزه و لجاج مذموم است و طالب صلح آخر مظفر
منصور گردد ستیزه مکن زانکه باد ستیز کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خان و مان کهن کند عاقل اندر ره صلح سیر
تو این راه میرو که الصلح خیر اسکندر این سخنها دستور العمل خود ساخته
بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین
صفتی است سخن درین باب بسرحد اطناب رسید و بحمد الله تعالی که
شاهزادهٔ جوان بخت پیر تدبیر مد ظله ابوالمحسن آن شاه روشن ضمیر
کزو تازگی یافت دوران پیر جهانداز شاهی که روز مصاف
فرو ریزد از صولتش کوه قاف چو در معرکه برکشد تیغ تیز
بکیهان کند کوه را سنگ ریز بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت
بخت بیدار بهر طرف که رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو
استقبال موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطرح نظر
همت ارجمندش اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت و موافقت

بچشم عالی علم فرمایند نظم هرکجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب
فتح و نصرت از آن جانب سبک گردد عنان ۞ رمح دولت پرورش را ملک و ملت در پناه
تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان ۞ و عساکر نصرت مآثرش در روزگار
چون آتش ملک گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز
پایدار مثنوی یکایک تیغ زن چون نرگس یار ۞ سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان ۞ غبار انگیز چون خوی رقیبان ۞ همه چون ناله‌های عشق جانسوز
همه چون غمزهٔ دلبر جگردوز ۞ همه چون چشم خوبان فتنه انگیز ۞ همه چون سحر در اندازه خونریز
حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بحرمة محمد و آله الامجاد

باب سی و یکم در غیرت

غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات
و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد هم در امور ملت
هم در مهمات مملکت زیرا که غیرت دو نوعست غیرت دین و غیرت دنیا
در رعایت حرم و حرمت رعیت اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف
و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید
و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند

۶۱

یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بتازیانه
یا بشمشیر چنانچه مقتضی شرع باشد این مرتبهٔ اهل اقتدار و اختیار است
پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر
منزجر نشود بعنف و سختی گوید و این مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورع است
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعفا نسبت
از عوام الناس و بعضی علما تتمهٔ این حدیث را برین وجه آورده اند که
لیس ذلک للاسلام یعنی هر که در منع بدست و زبان عاجز
گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبی نباشد نظم
نهی منکر بدست باید کرد ور میسر نباشدت اینکار بزبان منع کن وگر نتوان
در دل خویش می کنش انکار و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام
دین کوشد نایب نبی و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطهٔ کثرت
مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت خود
نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین
بروی غالب بود و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم
طمعی آراسته باشد و سعی کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و

دواعی نفس و هوا برطرف باشند تا قول وی در دلها تأثیر کند نظم

سخن کز آن ز غرض پاک و از طمع خالیست ... اگر به سنگ بگویی در او اثر دارد

آورده‌اند که شیخ ابوالحسین نوری قدس سره عادتی داشت که هرگاه منکری

دیدی از آن منع کردی اگرچه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله می‌رفت

جهت طهارت نماز زورقی دید سی خم در وی نهاده و سر آنها مهر و بر هر یکی

نوشته که لطیف شیخ از آن تعجب داشت چه در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف

نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح

گفت تو مردی درویشی با اینها چکار داری برو و در پی مهم خود باش

شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته می‌خواهم که بدانم که درین خمها

چیست و چه چیز است ملاح گفت درین خمها خمر است که از برای معتضد خلیفه

آورده‌اند شیخ نگاه کرد چوب گرانی دید که در آن زورق افتاده بود ملاح را

گفت تا چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت آن چوب

بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست او داد شیخ آن

چوب را بدست مبارک خود گرفته یگان یگان خم را می‌شکست و ملاح از ترس

می‌لرزید و فریاد می‌کرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود باکسان خود

رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت
جبار و غیور و ستمکار بود و بیشتر مباشرت شمشیر کردی اهل بغداد دیدند
که شیخ را پیش معتضد می برند بغایت اندوهگین شدند و شک نکردند که
فی الحال شیخ را بخواهد کشت اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر بالای کرسی آهنین
نشسته بود و گرزی هم از آهن در دست گرفته و جامهٔ سرخ در پوشیده
و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین
گستاخی می کنی فرمود که محتسبم گفت بامر که احتساب می کنی گفت بامر خدا و
رسول گفت که ترا محتسب ساخته گفت آنکس که پادشاهی ترا داده مرا
هم او محتسبی داده معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت
ترا برین چه داشت که آن خمها را شکستی جواب داد که در حق تو و در حق رعیت تو
شفقت کردم گفت در حق من چگونه شفقت کردی گفت چنانچه منکری را که تو
در ارادهٔ آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری
خلاصی دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو محرمات را
مردم بر معاصی دلیر می گردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری
نتوانند کرد که عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را

بزین صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع
گردد و اگر از پادشاه فسق و فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فجور و فسق افتند
و ضرر و وبال آن همه بدو باز گردد پس هم در حق تو و هم در حق رعیت تو خیرها
کرده‌ام و غرضی نداشتم درین عمل مگر خشنودی خدای تعالی معتضد بگریه در آمد و
گفت این کار تو از بهر آنست بعد ازین هر منکری را که ببینی تغییر آن ده
و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این سخن معلوم میشود که چون تعصب
حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد **نظم** آن یکی با پیر خود گفتا که من
نهی منکر میکنم اندر زمن * لیک میترسم که از اهل حسد * آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی * از بلاهای دو عالم ایمنی * اما غیرت دنیاییه سه نوعست
اول نسبت با پادشاه و اقران دوم نسبت با خاصه خود سیم نسبت با عموم خلق اما
آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که نخواهد بر ایشان مرتبه که
هیچ کدام را برا و سرفرازی رسد بحسب جاه و دولت و قدرت و شوکت
و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه پیش و از همه در پیش باشند و هر آینه
از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای کلی گشاید و مهمات بر حسب المراد
برآید و این از خصایص اهل همتست و هرچند همت بلند تر باشد این غیرت را

غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را گفت که من میخواهم
از اخوان و اقران خود برسر آیم و گوی دولت از میدان اقتدار بربایم مرا از
اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ سببی مر این
اکتساب را به از همت و غیرت نیست
کسی کو زغیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ
زغیرت بدست آیدت نام و ننگ
زغیرت مراد خود آری به چنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت
اما غیرتی که بخاصه خود بست
الجنان باشند که خواص حرم خود را در محافظت جد و عصمت و عفت مبالغه نمایند
و هرچه آن شرعا لازم باشد ایشان را بران معتاد سازند تا ببرکت آن اهالی
رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت
یکی از پردگیان حریم عفت خود فرموده نظم
عصمتیان را بمقام جلال
جلوه حرامست مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد
پای بهر کوی نباید نهاد
این که تن هر که ببیند
از نظر تو به شکن میرسد
دیده فرو پوش چو دُر در صدف
تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود
رخ منما گر همه خالت بود
و غیرت بنسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد
نسبت با حرم مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه

نیز بدنامی بخاندان مردم یا ناموس او نیاید و در استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید
و عیوب رعایای مملکت خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که
هر کس عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیبهای او را بپوشد و در روایتی
هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نظم
مثلی هست که استر ستر الله علیک ۞ پرده کس مدری کس ندرد پرده تو
و حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود با دیگری و کمال غیرت آنست که
چون کسی پناه بوی گیرد او را زینهار داده بحصن حمایت خود در آورد و تا ممکن باشد
زینهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در
ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا ظلال خیام ایشان در آمدی او را
جوار دادندی بی آنکه ترجمان زینهار خواستی و زینهاری خود را بدست کسی
باز ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی
و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی جانوران را نیز که بخیمه ایشان پناه بردی
یا بچراگاه ایشان آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی که در
دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت
مینمود روزی در شکار قصد آهویی کرد و آهو از پیش او در رمید و هر طرف

میگریخت و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بیطاقت شده
بکنار قبیلهٔ طی رسید و بخیمهٔ عربی درآمد قبیصه نام اعرابی او را بگرفت و
بر پیمانی جبست و متعاقب او بهرام بدر خیمه رسید تیره بر کمان نهاده نعره زد
که ای صاحب خانه شکاری من اینجا آمد بیرون آور قبیصه ندانست که او
کیست گفت ای سوار زیبا روی از مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین
خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهیم تا بکشد بهرام درشتی اغاز کرد
قبیصه گفت سخن بدراز مکن که تا این تیر که در کمان داری بر سینهٔ من نزنی و مرا
نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید و آنقدم که مرا کسی مردم
قبیلهٔ من ترا نجست و خون این آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از
سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری این اسپ تازی نژاد را که بر در این خیمه
بر بسته است با زین و لجام مطلا تو دادم سوار شو و اسپ خود را جنیبت
ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باسپ او التفات
نکرد و باز گردید و بموکب خود پیوست و آنروز که تاج سلطنت بر فرق
همت او نهادند و عرب و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند
بهرام قبیصه را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزلان

لقب کردند یعنی زینهار دهندهٔ آهو و حمایت کنندهٔ او نظم

کسی را که آری بزنهار خویش ∴ نگه دار اندازهٔ کار خویش
بمردی حمایت از و وا مگیر ∴ بمردانگی کار از و درپذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه ∴ ز صد در صدف سازدش تکیه گاه
بصد تربیت نامدارش کند ∴ یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردنست و بر نسق نشاندن و سیاست دو نوع می باشد یکی سیاست
نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس خود برفع اخلاق ذمیمه است
و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسمست یکی سیاست خواص
و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم
اول در باب جهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بران وجه است که بدان
بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان را و نیک
کرداران را امیدوار سازد و از بوزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه
بزرگوارترست گفت آنکه بی گناهان از و ایمن باشند و گناهکاران ترسان
خندهٔ تیغ برق نشانش با گریهٔ ستمکاران مدبر مقترن باشد

وبارقهٔ نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق معاهن نبود.
هوشنگ ملک می گفته که من رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم
بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف آمیخته و زهر هیبتم با شکر رحمت
الف شده ه تریاک و زهر هر دو جز او خزانه آمد آن را از بهر دوستان و دشمنان
حکما گفته اند مدار روی عالم بر سیاستست و او را شحنگی جهان کون و فساد
نامزد کرده اند اگر ضبط و سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر
تادیب و تعذیب نبود کار ملک رو به تباهی نهد از سیاست نظام یابد ملک
بی سیاست خلل پذیر بود نسق کارهای عالم را از سیاسات ناگزیر بود
اگرچه عروس ملک الا بالعدل دلپذیر است اما او را از پیرایهٔ لا عدل
الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاهی که از مقتضای الرئاسة
ضعف السیاسة بیخبر بود بر و دی ارکان مملکت تزلزل پذیرد
اساس سلطنت خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت
تیغ سیاستست که رخسار ملک را سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب
معماری سیاست اگر نه مدد کند گردد جهان به سیل جفا و ستم خراب
بی قاعدهٔ شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست

کار شرع و دین انتظام نپذیرد نظم گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم کاک آب خوش کس نخورد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشند
و احکام شرع رواج ملک نظم سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
بی چشمه سار شرع مطهر روا مدار لیکن زلال چشمه دین کی روان شود
بی سایه سیاست شاهان کامکار و فی نفس الامر مدار ملت بر دو قرار
مملکت از دست و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی ادمیان بعضی
یکدیگر را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی ملک جز بسیاست ضبط
نتوان کرد و سکون و آرام نیابد آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغی
کشیده و مصحفی بر دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان بنزدیکان
شمارا این بس است یعنی مصحف و بدان شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر
سیاست آتشی باشد که آنرا ز بهر بد سگالان بر فروزند
و ایشان تیغ و زنند آتش ظلم همان بهتر که ایشان را بسوزند
طمغاج خان پادشاهی بزرگ بوده است که معمار سیاستش عرصه ملک را
معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت
برانداخته نظم تاخت از بیم قهر او فتنه زان سوی نیستی بصد فرسنگ

رفت از صیقل سیاست او ⁂ زنگ ظلم از رخ جهان زدوده

روزی یکی از رنود و اوباش گلدسته بخدمت طمغاج خان آورد سلطان دسته گل را بستد و گفت این گلها را از کجا آورده گفت از گلزارها چیده ام گفت آن گلزارها ملک تو بود گفت نه گفت از مالکش خریده گفت نه چرا که گل را درین شهر نخرند و بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرمود گفت هر که بی دستوری کسی در باغ او رود و گل بچیند می تواند نیز که بی اذن صاحب درآید و میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر هم متصورست حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت بسیار کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته رندان و بی باکان را کشتی روزی این جماعت بر در دروازهٔ شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هرچند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا بر پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز آن باغبانیم منتظر ایستاده که هرچند سر برآرند بدرویم نظم

هر خار که سر برزند از گلشن ملک ⁂ فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت

گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی

زده سیاست او راه کاروان ستم کشیده مرحمتش خان عدل در عالم

وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد

باغبان عنان اسب او بگرفت و گفت مرا خشنود کن و الا نزد شاه هرمز از

تو تظلم کنم غلام چیزی بوی می داد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار بباغبان

داد او از ترس هیبت هرمز. حکما گفته اند که سلطنت بمثابه نهالست و

سیاست بمنزله آب پس لازمست بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه

داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید. خوش آن شهریاری که از روی دانش

تامل کند در کتاب سیاست … سر تیغ او گلشن سلطنت را

تر و تازه دارد بآب سیاست … و بباید دانست که سیاست آنست که بموقع

درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند

آزار پیشه و بداندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام میرسد

یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت

هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و هوام

باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن

گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان

همه نفع رسد و ضرر نرسد و ایشان ملائکه اند و بعضی بکرند که ایشان شر محض

محض شرند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نرسد

پس از آدمیان هر که بخوی و خصلت فرشتگانست افضل نوع انسانست

و هر که بطبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین زندگان و گزندگانست

و مستحق سیاست ایشانند از آدمیان شعر سیاست بسی پسندیده باشد

ولیکن نگویم که با هر کسی ‌‌ بکن رحم و از آزار خون [illegible] ‌‌ که از مرغ بد کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او آمد و پیش نوشیروان

تظلم کرد نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاست گاه بردند و گردن زدند یکی از

خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خیانت بیجان ساخت

نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم

و مار و کژدم را کشتم نظم کسی که پیشه کرد آزار مردم بمعنی بدتر است از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگ امید پرسید که از طبقات خلق لایق تشریف

کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند

و از ایشان نیکی بخلق میرسد ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت

دوم قومی که بخود نیک اند اما نیکی ایشان بکسی نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت

و بر خیر تحریص باید کرد سیم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر رسد

و نه شر یعنی در ذات او نه خیر باشد و نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و

واز شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی بدی نرسانند

ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و

هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید نمود بوعد و وعید

پس تهدید آنکه بضرب پس حبس آخر کار قتل نظم

آتشی کز خلق از وی سوزند :. جز بکشتن علاج نتوان کرد و یکی دیگر از فواید سیاست

تسکین فتنه است چه مردم فتان شور انگیز چون بینند که آتش سیاست

تیز است در گوشه گریزند و اگر وهنی در کار سیاست مشاهده رود هزار

فتنه بر پای کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند نظم

اگر سلطان نفرماید سیاست :. زند هر ناکسی رخ بر ریاست :. بلا برهم زند روی زمین را

بنای دولت را بجا ماند نه دین را :. چو مردم ضبط در شورش نبینند :. بجز فتنه رهی دیگر نبینند

وهم درین معنی گفته اند نظم اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود :.

چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد :. کسی که دست چپ خود ز راست نشناسد

هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد :.

باب سی و سیم در تفحص

تیقظ و بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک
عادل معهود و متعارفست که مستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین بر کار کارند
به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار اعلام
رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر
شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد و پیش از آنکه دست تدارک بدامن تلافی
آن نرسد نظم باول توان کرد اصلاح کار از آن پیش کز کف رود اختیار
و بسیار بوده که سلاطین بشب بلباس مجهول گشته اند و تفحص احوال
مملکت و رعیت می کرده اند چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت
نشنوند و اگر بسمع ایشان برسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و از
بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود صلوات الله علیه نقلست که
شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و بصورت مردم غریب از هر
کس چیزی پرسیدی و گفتی داود با شما چه نوع معامله می کند و نوکران و کارگزاران
او بر چه وجه سلوک می نمایند پس اگر جایی بدی که خللی پدید آمده بتدارک آن
مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی مثل این صورتها منقولست که

78

شبهها بیرون آمد بحسب احوال کردی و چون درین صورت که پادشاه بخود
بیرون آید و متفحص کرد و امکان خطر هست بزرگان و زیرکان دستوری
نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد و نیکخواه بی غرض پاک اعتقاد
بلند همت تعیین نماید بران وجه که کس بران وقوف نیابد و او را مرسوم
بدلخواه او متقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتواند
فریب دهد و چنان سازد که منهی بهر وقت که خواهد پیش پادشاه تواند رفت
شاید چیزی باشد که توقف بر نتابد و چون حال برین منوال بود هر اینه
سلطان بر جزوی و کلی صاحب وقوف کردد بعد ما که ارکان دولت
و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است
اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایست
از ایشان در وجود نیاید ع چه نیکو متابعت کار آگهی که زین نقد عالم مبادا تهی
نباید ز عالم کسی سربر آرد بیند که در کار عالم بود هوشمند آورده اند که پادشاهی
بود و نقش التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر نگاشته و رایت
الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنک ز امن او شده مرغ سینه رفیق شغال

نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل • نه این دراز کند در زمین بدو چنگال
و در زمان او زهره نبود هیچکس را که باشکار اعلی ناپسندیده از فسق و فجور
توانستی کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت
و بر در بارگاه باختیار او کسی نبود و خود را بصورت صلاح بسلطان نموده
بود و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بود و کس زهره آن نداشت که ازو
شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره با او در این
باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند
و آن مهابت سلطنت را مضرتست پس روزی از روزها امیر را طلبید و فرمود که
مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و باقی سفید
جز تو کسی این مرغ پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نمایم
و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان گفت
سه روز مهلت دادم پس امیر بجست و جوی مرغ مشغول شد در شهر و نواحی
چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده
مراسم اعتذار تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که جد و جهد بود در تفحص چنین
مرغی سعی نمودم و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بر هر چه صادر شود در عوض

معد و مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست و من اختیار این
شهر و ولایت بتو داده‌ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونه است
برو سه روز دیگرت را مهلت دادم و این نوبت بی چنین مرغی باز نیائی دیگر باره
امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر
چنین خبر داری باشی که چهار مرغ بدین شکل و هیأت در یک خانه هست و پیدا
نمی‌توانی کرد برو بسر چهار سوی شهر و از بازار مشرق بگذر و بدر فلان مسجد که
رسی محله ایست بر دست راست و در آن محله کوچه ایست بدین نشان و در میان
آن کوچه خانه ایست درش در جانب مغرب بدان خانه درای و بصفه که در طرف
چپ است توجه کن بر دست چپ او خانه ایست و درون آن خانه خانه خرد
در آن خانه را انگشت زن در آنجا قفسی بینی نمدی زرد بران پوشیده و در آن قفس چهار
مرغست بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان
بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و آن قفس را
با آن مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت
خود چنین خبردار باشند که من هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه
کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و خانه شهر چنین باخبرست امکان دارد که

بر اعمال نهانی من هم وقوف یافته باشد من بعد معاش خود را تغییر باید داد
پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت مفهوم می‌شود که
اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد نظم چنین گفت مرد سخن آفرین

ز اخبار شاهان ایران زمین ❊ که هرمز بهنگامه شرع روان
بخسرو چنین گفت کای نوجوان ❊ جهانی بذات تو وابسته‌اند
بفرمان و حکم تو پا بسته‌اند ❊ بغفلت مکن خواب و بیدار باش
ز احوال گیتی خبردار باش ❊ چو در عهده تست عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت بتعیین صاحب خبر انست تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند منصور خلیفه
گفتی که من بچهار کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن ندهد و مال مرا نیز بعنت
نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض
کند پس آهی سرد برکشید و گفت ای دریغ از چهارم پرسیدند که آن کیست
گفت شخصی که صورت احوال اینها را چنانچه هست بمن باز نماید والحق اگر
پادشاه را چنین کسان بدست افتد بس صلاح در میان خلق پدید آید منقولست
اردشیر بابک از بس که تفحص حال کاشتکاران و نزدیکان کردی کار بجایی رسیده بود که
هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش طعام تو برین منوال بود
و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین حال تعجب نموده

می گفتند و بر افرشتگان خبر میدهند و بجهان نبود الا با علام صاحب خبران

صاحب خبران امین شاهان باشند ؛ مقبول دل جهان پناهان باشند

هم بر جگر ستمکشان نیش زنند ؛ هم مرهم زخم دادخواهان باشند

و اگر بی اعلام صاحب خبری مهمی موقوف عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود
زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و قدر میباشد
که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند رد و منع آن بهیچ وجه میسر نشود
و احتراز و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد ؛ چو از کمان قضا و قدر رسد تیر
یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری ؛ پس شرط والیان خطه و حامیان حوزه مملکت
آنست که در امور مصالح جمهور بی تحقیقی قاطع و دلیلی ساطع و بیانی روشن
و برهانی واضح هیچ حکم با مضا نرسانند و بی تامل و امعان و تدبیر بجا
پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند ؛ نباشد پسندیده شرع و عقل
که بی بینه شاه فرمان دهد ؛ که همچون قضای خدا حکم او ؛ گهی جان ستاند گهی جان دهد
و شرط دیگر آنست که از روی گمان بی گناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکنند
که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد ؛ چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که
ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیقی و ایقانی

در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار
ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک — مکن کس را باندک ظنی باطل
عقوبت تا پشیمانی بنیارد — که چون سنگ از فلاخن کرد جدا
پشیمان کردی سودی ندارد — آورده‌اند که در روزگار قباد شهریار
شخصی بویرانه درآمد یکی را دید افتاده چون نیک درنگریست سرش بریده
بود و کارد بر سینه‌اش نهاده آن شخص از غایت تحیر مبهوت و مدهوش
بماند نه قوت ایستادن و نه یارای رفتن و در همین محل یکی از ملازمان حاکم آن
ولایت بدانجا رسید و آن صورت حال مشاهده کرده فی الحال دست و گردن آن
شخص را ببست و کارد پرخون از گردنش آویخته بدرخانه حاکم آورد و واقعه را
تقریر کرد حاکم بانگ بر وزد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من
بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب ماندم و در اثنای
آن حال این مرد مرا گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر دارم و نه از
قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخن میخواهی که از
دست من خلاصی یابی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود رنجه مرو
که خدای تعالی میفرماید که إن الظن لا یغنی من الحق شیئا

بگمان بجای یقین نمی نشینند حاکم گوش بسخن وی نکرده فرمود تا بردارش کشند

در محلی که رسن در گردن او کرده میخواستند که برکشند و ندا میزدند که وی

فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد که ای جلاد چندان

صبر کن تا من پیش ملک درآیم و صورت حال باز گویم تعجیل منمای که این شخص بیگناست

و خون بی گناه ریختن عمل تباه جلاد توقف کرده و او را پیش ملک بردند

گفت ایها الملک خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده ام و آن کس دشمن

من بود فرصتی یافتم و او را کشتم این جوان که او را بسیاست فرمود

گناهی ندارد و ازین حال بیخبرست ملک تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر

بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوانرا محبوس ساخته صورت حال را با پادشاه

قباد عرض کردند وی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت

زیرا که اگر یکی را کشته است سبب حیات دیگری گشته پس قباد آن

جوانرا طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت داده آزاد کرد

و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه لازمست که خون مردم

بمجرد گمان نریزد بیت سیاست بگمان سهم معدلت نبود که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت

بهر دیار که حکم از گمان باشد بزود زود بباید از آن دیار گریخت

آورده‌اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و شریف گشاده

و اکابر و اصاغر به دیدار همایونش تبرک می‌جستند و دیده به گوهر تاج و فروغ

افسرش منور می‌ساختند
و دیدن روی سلاطین دیده روشن می‌کند

پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که به لقای ملوک مستسعد گردد

از هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان من به ذخیره که از

جنس زر و نقره باشد نمی‌رسد اما از جواهر حکمت درر ثنا هوا می‌خواهم که در این

مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در بازار لطف و کرم ما

از جمله بضاعتها رایج‌ترست بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان حق

و بطلان چهار انگشت بیش نیست هرچه به چشم بیند عین حق بود و آنچه

بگوش شنود در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد شاید باطل باشد

شنیده کی بود مثل دیده
و چون فرمان شاه هرچه فرماید نافذ است

پس در آنچه حکم شود باید که از روی تعیین وجود گیرد نه از راه گمان اگر ناگاه از آن

گمان خطائی واقع شود و تعیین نوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیی و وبال آخرت

ملک او را تحسین فرمود و این سخن را قبول نمود
هر حکم که از سر تعیین است

آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که گمانش بر کران است
آشوب دل و زیان جان است

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی ملوک از چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس و آرزوهای وی در ماند پروای مجلس و فراغت هیچ چیز ندارد **نظم**

هر که از سودای شهوت مست شد ❀ کار او یکبارگی از دست شد

و مشهور است که شخصی اسکندر را گفت که تو پادشاهی بغایت بزرگ زنان بسیار بعقد درآر تا ترا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدلست و نیکنامی و زشت باشد که کسی که بر همه مردان غالب آمده باشد و آخر زبون زنان باشد **بیت**

برای یکدم شهوت که خاک بر سر او ❀ زبون زن شدن آیین نیک مردان نیست ❀

دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال که پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مالی و منالی باشد همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود **بیت**

نه چشم حریصان پر نشد ❀ تا صدف قانع نشد پر در نشد ❀

آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و می گفت حالا رعیت تو توانگرانند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آنزمان تو پادشاه محتاجان باشی و حکیم فردوسی میفرماید

اگر پادشاه رای گنج آورد دل زیر دستان برنج آورد چو ناکام باید بدشمن سپرد

پس آن رنج را باد باید شمرد پادشاهی اگفتند مال از رعیت بستان و در خزانه

گفت خزانه برای مال به از رعیت نیست هر گاه که میخواهم مال خود را از آن خزانه

بیرون می آورم پس از آنها که غفلت آرد شراب خوردنست و بملاعب و ملاهی

میل کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود

از ملک و مال بیخبر گردد و عمله زمان او بجهت آنکه او را غافل یافته اند هر چه

خواهند یا هر که خواهند بکنند بیخرد آن مرد که چیزی چشید کش قلم بیخردی در کشید

و بسیار باشد که در مستی صورتی چند چو کبر و خللی چند و قوع یابد که در

هشیاری تلافی و تدارک آن نتوان کرد مستی بودن نیست در خور ارباب ملک

شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوشست شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش

پاسبان را خواب در خور نیست بیداری خوشست والحمد لله الملک التواب که این شاهزاده

کامیاب دارای ممالک آرای فریدون تخت سکندر تخت خورشید طلعت

جمشید صولت ابو المحسن آن خسرو نامدار که نازد بدو مسند سروری

چو در معدلت ثانی سنجرست بدو داده حق ملکت سنجری بر مقتضای

فرمان لازم الاذعان قدم در عالم

نهاده و باب استغفار را بمفتاح و استغفر لذنبک گشاده مضمون
و انیبوا الی ربکم را بقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر شرب
بر سنگ زده و چون سوسن آزاده کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرده و
چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته و بر وعدهٔ
و سقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب مجوّز که فی الحقیقه
شراب غرور است درگذشته این زمان در مجلس همایون او بجای کلبانگ میخواران
صدای دعای دین داران است و عوض های و هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل
بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ ❊ بجای جرعهٔ می نعرهٔ محبت دوست
حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را بروزگار کافهٔ انام واصل
داراد و میمنت این حالت را بایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرطی باشد اهل حکومت و اهل اختیار را و واجبست که بعین بصیرت
در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت
روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدالتست در آن حکم فرمایند
و اگر سرّ آن نیک معلوم نباشد بنور فراست در کُنه آن باید کرد و اعتماد

برقول ناقدان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت تیز بودن فراست

در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمهٔ حضرت سلیمان صلوات الله علیه آمدند و کودکی

دعوی میکردند این ضعیفه می‌گفت از آن منست و آن ضعیفه می‌گفت از آن منست

و هر دو از اثبات عاجز بودند حضرت سلیمان فرمود که آن طفل را بشمشیر دو نیم

کنند و نیمه بدان ضعیفه دهند و نیمه بدین ضعیفه چون شمشیر کشیدند یکی از آن

دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید

و در آن ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر پدید نیامد سلیمان علیه السلام فرمود تا طفل را

بدان زن دهند که راضی نشد چه فراست اقتضای آن می‌کند که این زن مادر

او بود بحکمت آن شفقتی که ازو بر وی ظاهر شد و فراست نوریست که

حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بر این معنی دلالت می‌کند

و معنی این حدیث آنست که بترسید از فراست مومن که بدرستی که او بنور

خدای در هر چیز می‌نگرد پس هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد و مفسران در آیت

ان فی ذلک لآیات للمتوسمین توسم را بتفرس فرود آورده اند

و فراست دو نوعست فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست

از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع
شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که بنگرد بفراست حقیقت احوال او
اطلاع یابد نظم بلکه گر از دور نامت بشنوند بر همه حالات تو واقف شوند
در اخبار آمده که دو بزرگ در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد در آمد
یکی فرمود که این مرد درودگری باید دیگری گفت بنظر من آهنگری می آید پیش او را
طلبیده از حرفهٔ او پرسیدند گفت من ازین پیش آهنگری می کردم و حالا
بدرودگری مشغولم و ازینجا صحت فراست آن دو بزرگ معلوم می شود
هر دل که منظر نظر کبریا بود نظم پیوسته جلوه گاه کمال فراستست
آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس سره روزی در معرفت سخن می گفت ناگاه جوانی بمجلس در آمد
بصورت زاهدان خرقه پوشیده و سجاده بر دوش در گوشه بنشست
بعد از زمانی برخاست و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرموده که اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث
چیست خواجه قدس سره فرمود که سر این حدیث آنست که زنار ببری
و ایمان آوری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم

اشارت کرد تا خرقه از سر جوان بر کشیدند زناری در زیر خرقه پدید آمد
ضمیری که آن روشنست از غبار ٭ شود نقش غیبی در و آشکار ٭ جوان فی الحال زنار
ببرید و ایمان آورد خواجه فرمود که ای یاران بیایید تا بر موافقت این
جوان نو عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنارهای باطن را ببریم خروش از
مجلسیان بر آمد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند
توبه چون باشد پشیمان آمدن ٭ بر ز رحق نو مسلمان آمدن ٭ عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود ٭ گفت پیری کاندرین ره پیشوا ٭ توبه کن از هر چه آن غیر خداست ٭
قسم دوم فراست حکمیست و آن چنان باشد که حکما تجربه آنرا دریافته اند
و دلیلهای آنرا از شکل و هیبات مشاهده کرده و اغلب آن راست آید و حکما
زمان نوشیروان جهت وی کتابی در باب فراست ساخته بودند پیوسته آنرا
در پیش نهاده مطالعه کردی و از روی آن حکم فرمودی آورده اند که مردی
کوتاه بالای بمجلس مظالم نوشیروان در آمد و تظلم نمود که مردی بر من ستم رسیده
نوشیروان گفت دروغ می گوید جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه
قامت بود خیره و پرحیله و ستمگر بود پس این مرد بیداد گرست نه ستم یافته
و چون تفحص کردند چنان بود که نوشیروان گفته بود

95

نداشت و بیده دل برگشاید هران حالی که باشد وانما ید در تواریخ مذکور است که
نوبتی دیگر هم مردی کوتاه قامت پیش نوشیروان داد خواهی نمود گفت کسی
بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه قد کسی ستم
نمیتواند کرد بلکه تو ستم کرده که کوتاه بالایی گفت ای شاه انکس که بر من
ستم کرده است از من کوتاه ترست نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد
حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک
آورده از اقوال اهل حکمت در باب لایق است بخاطر فاتر رسید که تمام آن بعینهان
عبارت درین اوراق مثبت کرده تا حضرات سلاطین را دستور العملی باشد
و ... نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زیبی و زینتی یابد
... بر کیا نهد ... ز یوری دیگرش بیفزایند بدانکه حکما در تعالات
... اند که رنگ بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت رویی
بی شرمی و خیانت و فسق و خفت عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت
باریک زنخ و کوسنج باشد و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سرش موی بسیار بود
حکما گفته اند از چنین کس حذر لازم ترست که از مار افعی
حکما گفته اند که موی درشت میکون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است

موی نرم نشان بیدلی و ترسندگی باشد و بر دلالت دماغ کند علامت فهمی بیت
و موی بسیار بر کتفها و گردن نشان جرأت و حماقت است و موی بسیار بر سینه
و شکم نشان وحشت طبع و کندفهمی است و میل بجور است و موی زرد نشان
حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود
و دوست داشتن عدل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود

و اما پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی غضون و خطوط
نباشد یعنی شکنج و چین نشان خصومت و بلاهت و شعف و لاف گزاف بود
پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط
که بروی غضون نباشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود

و اما بینی باریکی بینی نشان مداهنه و ملایمت و لینت باشد بینی کج
نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ
نشان غضب باشد سطبری میان بینی با پستی سر بینی نشان بسیار سخنی و دروغ
گویی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی بینی نشان فهم و عقل
بود

و اما گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب او را قوت
حفظ باشد و تندخوی بود در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی

بود دی بود و کوش معتدل نشان اعتدال احوال بود دلایل ابرو
ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و رستن ابروی کشیده تا
نزدیک صداع نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط در کوتاهی
و درازی نشان فهم و دیانت بود دلایل چشم بدانکه بدترین چشمها ازرقا بیت
چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خاینی و بی حیایی و کاهلی بود وجمود و ثبات
چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند طبعی بود سرعت حرکت چشم
و تیزی نظر نشان مکر و حیله و دروی بود سرخی نشان شجاعت و دلیری بود
نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چشم که متوسط بود
میان خوردی و کلانی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی
و دیانت بود دلایل دهن دهن فراخ نشان شجاعتست و سطبری
لب نشان احمقی است و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود
دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود
دندانهای کشاده هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار
رخساره پر کوشت متفتح نشان جهل و درشت خویی بود و نزاری و زردی
رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح سریره و متوسط این معانی نشان

اعتدال بود. دلایل آواز: آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک
نشان بدگمانی و توهم بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود.
غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد. دلایل سخن: وقار در
سخن نشانه خوبیست و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان بزرگی و تدبیر بود
دلایل گردن: گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک
نشان بیدلی و حماقت بود و گردن مسطر نشان جهل و برخوردن بود و گردن متوسط
نشان صدق و عدل و تدبیر بود. دلایل شکم و سینه: شکم بزرگ نشان جهل و [illegible] بود.
لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل باشد. دلایل کتفین
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان [illegible]
باشد و سوء مذهب. کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها
و علامت تدبیر کارها بود. دلایل ساق: غلظ ساق نشان نادانی و
سخت رویی بود و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود. این مقدار از علامات
حکمی عاقل را در تعرف احوال خلق کفایت بود. تا اینجا سخن صاحب ذخیره است
و درین باب نکته و [illegible] است و آنچنان باشد که اوصافی که حکما درین دلایل
ذکر کرده اند برای عوام الناس و آن کسانیست که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند

و از صفات سبعی و بهیمی بگذشته و بمرتبهٔ انسانیت رسیده و اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما
و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلایل شر حکم بر شرارت او
نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای
کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود بر سر آن راه نقاشی
نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت من آید اول صورت او را
نقش کن و نزد من بیاور تا از دلایل هیئات اعضا احوال او را تفرس کنم اگر دانم که
لایق مجلس منست بطلبم والا ملتفت نشوم پس هر کس را آرزوی صحبت حکیم بودی
آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می‌برد و حکیم در آن صورت تامل
کرده او را می‌طلبید یا باز می‌گردانید روزی یکی از اکابر بیامد
صورت او را نقاش کشیده برد و بر حکیم عرض کرد فرمود که این کس
لایق صحبت من نیست چون این خبر بدان شخص رسید پیغام پیش حکیم فرستاد
که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده اند چنان بوده اما بریاضت
همه را علاج کرده‌ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصحبت خود معزز گردانید
پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد و بذهن و ذکای خود نیز تصرفات

باید فرمود و بفیض الهی که اذا بابالله لا تطلبوه مستظهر باید بود ؛
بر دل پاک ارباب دولت و دین ؛ فیض الهام میرسد ز خدای ؛ در ره حق غلط نخواهد کرد ؛
هر که را نور اوست راهنمای ؛

باب سی و پنجم : در کتمان اسرار

یکی از آداب ملکداری کتمان اسرارست و در افشای امور ملکی خطر بسیار .
در اخبار آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود
توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی
که وهم مستمع بطرفی از اطراف آن رفتی و آنحضرت بجانبی دیگر توجه نمودی که مخالف
سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات

عنان باید آهنین کردار تو ؛ که کس ره نیابد باسرار تو ؛ سکندر که با شرقیان حرب داشت ؛
در خیمه گویند در غرب داشت ؛ درین کار کس با تو انباز نیست ؛ بجز تو ترا محرم راز نیست ؛
اگر جز تو داند که رای تو چیست ؛ بران رای و دانش بباید گریست ؛ و این سخن مشهورست که
احفظ ذهابك و ذهبك و مذهبك سه چیز خود را پوشیده باید داشت
اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند
دوم دین و معتقد خود را با کسی در میان نباید آورد که غمازان و حسودان
بسیارند سیم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بی شمارند

بلکه هر سرّی که داری مخفی بهترست زیرا که محرم اسرار در عالم کمترست نظم

منه سرّ خود با کسی در میان ❁ که محرم نه بینی ز اهل جهان ❁ بگشتم در اطراف عالم بسی
ندیدم ز یاران محرم کسی ❁

و آورده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمتست یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است و اگر ثواب نعمتست پنهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب محنتست هم مخفی باید گردانید تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند نظم

تا توانی سرّ خود با کس مگوی ❁ زانکه آن سرّ پیش آرد با ملال ❁
گر غمی باشد شود دلها ملول ❁ ور بود شادی رسد عین الکمال ❁
پس درون خلوت اسرار خویش ❁ هیچکس را راه مده در هیچ حال ❁

یکی از حکیمی پرسید که اگر چرا سرّی در دل خلقان کنند یا که گویم که آنرا نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه که سرّی که ترا با او کارست خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نباشد چرا نگاه دارد نظم

چون تو نتوانی کشیدن بار خود ❁ یار اگر نکشد چه جرم از یار خود ❁

آورده اند که اسکندر سرّی از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود

و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از و سر برزد و بگوش اسکندر رسید
اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت
روشن شد
از چه میپرسی ای اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهاده ام
و او افشای آن کرده من از و رنجیده ام و میخواهم که او را بسزا در رسانم
حکیم گفت ای ملک از و مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود فاش کرده
با آنکه سری که ترا با آن هم بود تو بار او نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل بار
آن نکند بعید نیست نظم سر خود را همه محرم مشو که محرم باید نیست همدم خود باشی زیرا که همدم باید نیست
دوستی یکروی و یکدل جستم از هر چیز گفت بگذر کانچه میجویی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت

بر مرآت ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است
که عمر عزیز چون برق در گذرست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار
هر ساعتی که میگذرد جوهری بدست قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که
رو می کند غنیمتی بی عوض است آنرا ضایع نتوان ساخت
دمی که میگذرد و نشان مجوی دگر چرا که ایلچی عمر باز نگردد
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دور است آنچه

آینده این نیز در پرده غیب مخفی و مستورست و میان ماضی و مستقبل
وقتیست که آنرا حال گویند عمر خویش را می باید دانست و کار خود در آن حال
می باید کرد. بیت: فرصت غنیمتست و غنیمت شمار وقت ؛ زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقل است ؛ دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان
پس درچنین روزگاری گذرنده و دار فانی ناپاینده صاحب دولت کسیست
که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار
گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامیست. نظم

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ؛ باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچست قدر حشمت و مال و منال و جاه ؛ چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر می کنم از هرچه در جهان ؛ نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از
فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی و نسبی شرح دادند بمرتبه که شوق
پادشاه بلقای او از سر حد بیان تجاوز نمود و باحضار او مثال عالی
ارزانی فرمود آن عزیز بمجلس درآمد بعد از ادای سلام داد و گفت
که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول باری سخن محال گفتی

واین از تو عجیب نمود واز مثل تو کسی غریب بود جواب داد که مهابت حرم دم

نه همین تقاضای بد نیست همه کس داند که نهایت تقاضای آدمی بهزار سال برسد اما چون

نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آنحضرت

هزار سال بر صفحهٔ روزگار باقی ماند نظم کسی کو شد بنام نیک مشهور

پس از مرگش بزرگان زنده دانند ولی آنرا که بد فعلست و بدنام

اگرچه زنده باشد مرده خوانند واز همین منقولاست این بیت که

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

یکی از بزرگان در رسالهٔ آورده که ایوان نوشیروان وطاق کسری اگرچه رفعتی

دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استجاب نه در علو کنگرهٔ اوست

ونه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند برهم نهادن و دری چند در هم کشیدن

چندان کاری نیست نظارگاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن نابینا

که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و در خبر انجنانست که وقتی که

ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره سمت اتمام پذیرفت

نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی

خللی هست تا ما بتدارک آن مشغولی کنیم ایشان بعد از نظر در اطراف

و توابعان بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست از نقاش عیشش

کمر بند جوزا می گشاید و شرفه رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان می نهد نظم

چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم ❁ چنین عمارت عالی فلک ندارد یاد

نخست بارگه اقبال باز کرد درش ❁ دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه

ایوان خانه ایست مختصر و کلبه ایست بس محقر دودی از روزن آن ویرانه

می آید و دیوارها را سیاه و تیره می سازد اگر این صورت برطرف شود

بغایت مناسب است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب

نوشیروان گفت این خانه ملک پیرزنیست عمر گذرانیده و افتان و خیزان کامش بپیش

بسر حد [illegible] رسیده من در وقتی که اساس این ایوان می نهادم معماران آن

طرح آن کشیدند این خانه مانع بود ازانکه سطح پیش ایوان هموار باشد

کسی بر پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهایی که خواهی بمن بفروش

تا زر بتو دهم یا منزلی خوشتر ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام

فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستأنس

گشته من همه عالم ملک تو می توانم دید تو این آشیانه مختصر من

نمی توانی دید؛ من ازین سخنان متأثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که بنیاد ایوان
تمام شد هر زمان دود از روزنهٔ او برمی‌آمد و دیوارها را تیره
و نقشها را خیره می‌ساخت پیغام دادم که این دود چرا می‌کنی جواب داد که برای
خود چیزی می‌پزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته کردم از مرغ بریان و
حلوا بجای وی فرستادم و گفتم ای زن هر شب خوانی آراسته بانواع اطعمه برای تو
بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش برمیفروز که از دود آن ایوان ما سیاه میشود
جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند
و من مرغ بریان خورم کی روا باشد من از فردای خود می‌ترسم که بعد از هفتاد
سال که جوینه و شکینه حلال خود خورده باشم مرغ و لوزینهٔ حرام خورم این کلبه را
برقرار بگذار که زینت ایوان تست امرا چون ببینند که تو از کمال عدل روا نداری
کلبهٔ تاریک من از من بستانی ایشان نیز دست تصرف باملاک رعایا دراز نکنند
و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصهٔ کلبهٔ من مدتها بر صفحات اوراق
روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود این سخن از وی پسندیدم و بهمسایگی او
راضی شدم آورده‌اند که پیرزن گاو لاغری داشت که هر صباح از خانه بیرون
کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و درین دو وقت آن گاو ک

بر روی آن فرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود
می گذشت روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک
می شکنی و اساس هیبت سلطنت را خراب می کنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم
می شکنند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب می شود نه بعقل و من این
جهد می کنم برای نیکنامی پادشاه هست و خوب فرجامی او و بیطلیم الحق راست
گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیرزن و ایوان
نوشیروان هنوز در دفترها ثابتست و بر زبانها جاری نظم
خرابی حسن عاقبت که روزگار هنوز ۞ خراب می نکند بارگاه کسری را
در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد
و بداند که هر کرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آن
چنانست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و طریق
مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی نیز خجسته فرجام بود نظم
با فتوت همنشین شو با مروت یار باش ۞ تا که بی از تاج و تخت خویش برخوردار باش
آورده اند که کیقباد مملکت خود را بعوث رای ثاقب ضبط کرد و نشانهای
نیکو نهاد و از مآثر او یکی آن بود که مداحان و شاعران او دوست داشتی

وگفتی نام بد و چیز باقی می‌ماند یکی مدح و دیگری عمارت

از محمود و نظم فردوسی به دانستی کسی ❊ بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار ❊
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند ❊ شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار ❊

آورده‌اند که سلطان محمود باغی داشت چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند
فردوس برین بهجت‌افزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت نامزد و ارم
و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم بسی گل شکفته در اطراف باغ
برافروخته هر گلی چون چراغ ❊ ریاحین دمیده به اطراف جوی ❊ صبا عطربیز و هوا مشکبوی ❊
درختش ز طوبی دلاویزتر ❊ گیاهش ز سوسن زبان تیزتر ❊ و پدر خود ناصرالدین
سبکتگین را ضیافتی کرد که خوانسالار فلک بزمی بدان زیبایی ندیده
و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده و طعامهای لذیذ که از موائد خلد
برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق
شراب طهور حکایت می‌کرد به نظر آورد آناهی نوشین عنبرسرشت
خبر داده از خوردنیهای بهشت ❊ ز مرغان فربه لولوی بساط ❊ برآورده پیرمرغ‌داران نشاط ❊
ز لوزینه‌ها و ز حلوای تر ❊ به تنگ آمده تنگهای شکر ❊ پس از فراغت پسر از پدر
پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع می‌آید ناصرالدوله گفت جان پدر

باغ عظیم و روضهٔ بغایت دلگشاست اما از ارکان دولت و ملازمان
حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که باغی
چنان بسازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستانی
بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که
نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا بنشان تا ثمره حاصل کنی
سردی زمستان و گرمی تابستان در وی تصرف نتواند کرد و درین باب نظامی
عروضی گفته است ، عمارتهای عالی ساخت محمود ، که هر یک همسر چرخ برین بود
نه بینی زان همه یک خشت بر پای ، بنای عنصری ماند بجای ، و هم برین نمط قطعهٔ بر صفحهٔ روزگار
مذکور و مشهور است ، نوشیروان چو زد باغی جنان وار ، بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران
تا زمین و مملکت اکنون بدست است ، باغی بساز و بر طرف جویبار آن
بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد ، کین باغ گه بهارست و گه خزان

باب سی و هشتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمهٔ کافهٔ تربیت عموما و ارباب دولت و اصحاب قدرت
خصوصا لازمست چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو
نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است و بعد از ادای حق نعمت الهی

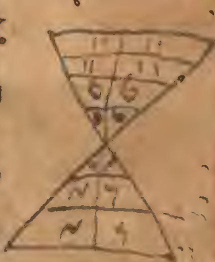
اداى حقوق شفقت والدين بايد نمود كه حق سبحانه وتعالى رضاى خود را برضاى ايشان باز بسته چنانچه در حديث قدسى هست كه مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَالِدَاهُ فَاَنَا عَنْهُ رَاضٍ يعنى هر كه پدر و مادر از و خشنود باشند من از و خشنود باشم و احسان كردن با ايشان بعبادت خود قرين ساخته است وَقَضَى رَبُّكَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلَّا اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا و حكم كرده پروردگار تو كه مپرستيد مگر او را و نيكويى كنيد با پدر و مادر و مقرر هست كه خشنودى پدر و مادر هم در دنيا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت نظم

جوهر هر زر پدر خشنود بود · ليمى دولت و شمنش رد نمود
جو شير و به تعظيم حسير و نگرد · از و باد و نكبت بر آورد گرد

آورده اند كه مالك دينار رحمة الله عليه سالى بحج رفته بود و چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالك در خواب ديد كه دو فرشته از آسمان فرود آمدند يكى از ان ديگرى پرسيد كه امسال حج كه قبول افتاد جواب داد كه حج همه حاجيان قبول افتاد الا از ان احمد بن محمد بلخى كه بدين همه راه آمده و مشقت سفر اختيار كرده و او را از قبول حج محروم گردانيدند

بيچاره كسى كو شود از كوى تو محروم

مالك بيدار شد و از ين انديشه باز در خواب نكرد على الصباح برفت و قافله خراسان را پيدا كرد و در ميان قافله



می گردید و احمد خیمه را میطلبید ناگاه بخیمهٔ بزرگی رسید و دید که دامن خیمه را بر انداخته
اند و جوانی زیباروی پلاسی پوشیده و بندی بر پای و غلی بر گردن چون
چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک جوانی که در خواب دیدی
که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی منست مالک
گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافیست هیچ بدانسته که
محرومی تو از چیست گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو
کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدر روم
شاید که بشفاعت او را از تو خشنود گردانم کسی با من بفرستاد چون نزدیک
وی رسیدم دیدم سایه بانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش
محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف بر کشیده فرا
پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری
ناخلفی که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که
کسی از کسی در دل کینه دارد روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان
نشاید که فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش
چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول را شفاعت آورده ام



تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پدر که این سخن بشنید بگریست و گفت
من نیت نداشتم که هرگز از او راضی شوم اکنون تو مردی عزیز آمدی و شفیع
بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم و دلم با او خوش شد مالک
گوید پیر را ثنا و دعا گفتم و روی بخیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت دهم
جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده
و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمده چون چشمش بر من افتاد گفت
ای مالک جزاک الله خیرا که میان من و پدر صلح افکندی و ببرکت خشنودی پدر
حج ما را نیز رقم قبول برکشیدند

نظم

اگه تن پارهٔ از جان او است
قطرهٔ از چشمهٔ حیوان او است
خدمت او کن که بجایی رسی
برگ دهش تا بنوایی رسی

دعا و خشنودی مادر زیادت از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر میکند
و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که ایشانرا خدمت
کند و حق گذاری شفقتهای ایشان کند به بهشت رسد حیث که رضای مادرانست
اندر قدمهای مادرانست و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید
آورد که آن از جملهٔ واجبات اسلام است و صلهٔ رحم عمر بیفزاید و روزی را فراخ
گرداند و در احادیث قدسی هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم منست

هر که آنرا پیوند کند من اورا برحمت خود واصل کنم و هر که آنرا ببرد از رحمت خود
منقطع بسازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بموسی صلی الله
علیه و سلم که با اقربای خود نیکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق
رضای تو باشد خطاب رسید که با ایشان احسان نمای اگر غایب اند بسلام و دعا
و اگر حاضرند با فقیران بصله و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا نظم
بر خویش گشاده کن ره وصلت خویش تا از همه بیش باشی و از همه پیش
دیگر حق استاد و معلم است هر که حق معلم و استاد بداند و بر متابعت او آید از برکات او در
دنیی و عقبی برخوردار گردد و گفته اند که حرمت استاد بیرون از حرمت پدر است
و او ممکن است از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان باشد
فرامش مکن حق استاد علم که برهمت او هست بنیاد علم اگر دولت مهر استاد نیست
بدست امید تو جز باد نیست چراستاد را هر که مخدوم شد بسی بر نیامد که محروم شد
و دیگر حق همسایهاکه قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در قصر و باغ
و درگاه و بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت
ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دار و گرامی داشتن همسایه آنست که بدان مقداری که
مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از و باز دارد

و اگر درویشی بی‌نوا باشند پیوسته از احوال وی استفسار باید آورده‌اند که درویشی
در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که
آن درویش با عیال و اطفال طعامی میخورند و آن کودک زمانی با ایشان
میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد گریان گریان بازگشت و بخانهٔ
خود آمد پدر و مادر از گریهٔ او متألم شدند و سبب پرسیدند گفت
بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدر فرمود تا طعامهای
گوناگون حاضر کردند میل نکرد و چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو می‌باشد می‌گریست
و می‌گفت مرا از آن طعام می‌باید که در خانهٔ همسایه میخوردند پدر درماند و بدر خانهٔ
همسایه آمد و او را طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش
گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد توانگر گفت رنجی ازین بتر که پسر من بخانهٔ تو آمد بود
و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه‌کنان بازگردد و حالا بهیچ چیز
آرام نمیگیرد و طعام شما را می‌طلبد درویش زمانی سر در پیش افگند و گفت ای
خواجه در ضمن این سر بسته از من مپرس که پردهٔ من بدرد

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ⁂ که خر لاشهٔ درویش بگل درماندست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه ⁂ کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست

خواجه مبالغه نمود که سر خود را باز گوی درویش گفت که آن طعامی که ما میخوردیم

بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام نخواستیم که طعام حرام به پسر شما دهیم خواجه

گفت سبحان الله طعامی باشد که بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گفت

در قرآن نخوانده فمن اضطر فی مخمصة هر که در ماند به بیچارگی

و تنگدستی مردار بر وی حلالست و بر آنکه در مانده نباشد حرام بدانکه سه روز

بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد

امروز در فلان ویرانه رسیدم در از گوشی دیدم مرده بود قدری از گوشت

او بریده آوردم و پخته کردم و از آن گوشت میخوردیم که کودک شما در آمد

صورت حال این بود که بسمع رسانیده شد نظم ترا شب عیش و طرب میرود

چه دانی که بر ما چه شب میرود خواجه چون این سخن بشنید بگریست و گفت وا ویلاه

اگر خدای تعالی روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود

و تو از آن بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانه خود آورده

از نقدی و متاعی که داشت نیمه را بوی داد شبانگاه حضرت رسالت پناه را

صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که او را میگوید که ای خواجه بدان شفقت که با

همسایه خود کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال و منالت برکت پدید آید

وفردا در بهشت همنشین من خواهی بود نظم دست گیری گر کنی همسایهٔ درویش را

با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را ۞ و چون دار السلطنه هرو پادشاه زاده هر
بنت
خانه ایست بس هزار بی نوا و محتاج که دران شهر باشند ایشانرا حق جوار ثابت

و سلطانرا از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهورست که

حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز

ضعیف‌تر و نزارتر شدی سبب این حال از وی سوال کردند جواب نداد

بعد از آنکه الحاح نمودند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمایید

تا بمعالجه مشغول شویم گفت صعب حالتست که بر پسند پادشاهی متمکن شده‌ام

و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده‌اند و درین مدت نفس من

در آرزوی آنست که اورا از نان جو سیر کنم و نکرده‌ام گفتند این مشقت از برای

چه می‌کشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان می‌کنم و میترسم که یک کس

شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من دران شب سیر باشم و مرا تبعات آن

گرفتاری باشد شیخ العالم در قحط بخارا فرموده‌اند که نظم

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام ۞ یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام

تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان ۞ خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح یکی از ملوک شام بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و در
مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کس را تفحص کردی شبی در زمستان
می گشت بمسجدی رسید دو درویش را دید از برهنگی می لرزید و می گفت الهی پادشاهان
دنیی نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل شده اند اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و
جلال تو که قدم در بهشت نخواهیم نهاد ملک صالح بمسجد در آمد و جامه با بدرهٔ زر
پیش درویش نهاد و بگریست و گفت من شنوده ام که درویشان پادشاهان
بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم
فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید

من امروز کردم در صلح باز ... تو فردا بر ویم مکن در فراز
من آنکس نیم کز غرور و حشم ... ز بیچارگان روی در هم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ... که ناسازگاری رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است که مهمان هدیه باشد از نزدیک
خدای تعالی و در حدیث صحیح آمده که هر که بخدای تعالی و روز قیامت
ایمان دارد گو مهمانرا گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند
و با او بنوعی سلوک نمایند که سبب آسودگی وی شود و هر چه توانند از

تکلفات به نسبت وی بجای آرند نظم چون مشرف شوی بمهمانی
هرچه داری فدای مهمان کن ٭ در ره جوانمردی و دلداری ٭ آنچه دلخواه او بود آن کن ٭
حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایتی
مشهور است که طلحة العلیات را واقعه افتاد که تنها بقبیله قیس نزول کرد
سید قبیله مالک ابن عوف او را نشناخت و به بزرگی و شرف او اطلاع نیافت
در مهمانداری و اکرام او تقصیری واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرد
و آن بار گران را بنعوت کرم جبلتی و عز نسب و حسب که داشت تحمل نمود
چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بود بغایت
شرمنده شد و از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد
مضمون آنکه شما را نشناختم و اسباب چند مشکار را بر وجهی که لایق خدام شما بود
مهیا نساختم این زمان دل از این معامله ریش است و سر از این خجالت در پیش نظم
چگونه سر ز خجالت برآورم از پیش ٭ که خدمتی بسزا برنیامد از دستم
توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه
کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است این خطا از من درگذرانی
اگر در خدمتت تقصیر دارم ٭ بفضل شاملت امید دارم طلحه در جواب نوشت که

آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر دغدغه مکن که مروت من اقتضای آن می کند که
هزار چندین گناه بیک عذر خواهی درگذراند نظم چون بر تو عذر از افق مهر نمود
ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود ❁ اما سخن که ترا شناختم سخن نامستقیم است
و از شیوه کرم دور جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام با شراف و اعاظم
مخصوص داشتن قضیه مروت و شیوه اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که
چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریق بارد
و اگر مهمان بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشید و اگر فرومایه است
احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشد که تقصیر در خدمت بزرگان موجب
ندامت و واسطه خجالتست و تفضل درباره نامستحق سبب بدنامی
و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند بیت مهمان را عزیز باید داشت
از ره مردی و جوانمردی ❁ گر بزرگست و لایق خدمت ❁ خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت ❁ که چرا با وی آن کرم کردی ❁ جمعی بزرگان بوده اند که درباره
خصم خود رعایت و مهمانداری کرده اند چنانچه در تواریخ مذکورست که در
کرمان [...] بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمان خانه او گشاده بودی
و خوان انعام بهر خاص و عام نهاده هر که بشهر وی در آمدی بر سفره کرم او مهمان

خوردی و تا دران شهر بودی وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت خانه وی
بردی و وقتی عضد الدوله لشکر کشید و قصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب
نداشت بحصار درآمد هر روز لشکر عضد بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی
و چون شب درآمدی ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی
میفرستاد عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد
جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مردمی
ایشان اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و مهمان ولایت من اند از مروت نباشد که
ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله چون این سخن بشنید بگریست
گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بی مردیست
مردمی کن بجای دشمن و دوست که مروت زیان نکرده کسی و شرطی دیگر در مهمانداری
آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل ازین خطایی از وی واقع شده
باشد چون از خوان احسان او نواله تناول نماید از سر آن گناه درگذرند
چنانچه منقولست که سیصد اسیر از دشمنان معن زایده را نزدیک او
آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان
اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو که مرا آب دهی تشنه ام

کشتی معین فرمود تا جام آبی بدان کودک دادند گفت ای امیر قوم من نیز تمام تشنه اند اگر من آب خورم و بایشان آب ندهم از مروت نباشد و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته بسیاست خواهی کرد باری همه را سیراب کن تا بفرمود همه را آب دادند چون همه سیراب شدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجبست و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت متعجب شد و همه اسیرانرا آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آنکس در ادای آن مماطلت می نمود او را بمحصلی سپرد که آن مال را از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده تشدد می نمود آنکس بتضرع هر چه تمامتر از آن محصل التماس کرد که مرا بنزدیک امیر بر که سخنی دارم تعرض رسانم محصل را بر وی رحم آمد و او را بخانه امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و آن مرد را با خود بنشاند امیر را چون چشم بر آنکس افتاد محصل را گفت این مرد مهمان ما شد و بر خوان ما از نان ما تناول فرمود او را رنجانیدن از مروت بعید شد من آن مال را بدو بخشیدم وی را بگذار تا برود

اندر آیین مهمانداری خرمت مهمان بباید داشت

بر لب جویبار مهمانی • جز نهال کرم نشاید کاشتن • دیگر رعایت حق سایلان

و فقرا از لوازمست اگر تعرض خواهند و اگر تصریح و حرمان ایشان تحویل حق سبحانه

که وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ منهی عنه است و در حدیث آمده

لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ یعنی هر سایل را حقی است

اگر چند بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضایع نشود

و در کلمات عیسوی سلام الله علی مصدره آمده که هر که سایلی را نا امید گرداند

یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند • و سلطان ابراهیم ادهم

قدس الله سره در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این

سایلان که بدر خانهٔ ما می آیند که هیچ دارید که باز دهید که برای شما برداریم و ببرای

آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم شما کنیم • گرت شادی بود در دو گیتی آرزو

باحسان دل اهالی شاد کن • ور آزادیت باید زین بلاها • فقیری را زبند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت

سوالیست بزبان تضرع والتماس شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود

پس احترام کلام این نوع فرد فرد کردن و سخن ایشان که در باره عفو تجاوز

از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد

آورده اند که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کرد
خلیفه گفت این کس را گناه بزرگست آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ را درخواست
میکنم که از سر گناهان خورد بی شفاعت می توان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت
او را قبول کرد **نظم** آنرا که چنین شفیع باشد ⁘ قدرش همه جا رفیع باشد
در نگارستان آورده اند که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان
نشان رفعت قدر او سبب علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که
سبب ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را بخیانتی منسوب کردند
و قصه او را در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمودند
و مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس یاد او نکرد
بزرگی دران روزگار که بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود
با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از
زلات مجرمان و عفو زلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و
ارباب اقتدار است و آن فقیر محبوس و رمانده ایست بمحنت گرفتار شده
و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آنجناب در خلاصی گرفتاران
بهانه جویست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک نیست

نکاه و نجات از اشارت عالی از زانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جبین طهارت او

نشسته است آب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی

دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید بجود شامل و انعام عام که همه کس

تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران :: منه ز آتش اندیشه بی گناهان را

بآب عفو بشوی نامه گنه کاران :: دگر جز این دو صفت حالتی دگر

بود برای خصمین کش شفاعت یاران :: چون رقعه بوالی رسید و بر لطف مقالات

و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که آنرا که ز روی لطف خواست کنی

کارش بصلاح آوری راست کنی :: بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق

صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش

لوامع صدق و صفا می درخشید از سر جرم گردید و ناکرده او درگذشتم و عنان

انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد کردیم نظم

بفرمانت توان ز جان گذشتن :: ز جرم کس ترا نتوان گذشتن :: و مقرر است که

شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان

و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که و لا تأخذکم

بهما رأفة باید که در حد و والی شفقت مهربانی شما در نیاید

در سیاست طمغاج خان مذکورست که جوانی را بتهمت دزدی بنزد وی
آوردند جوان بغایت صاحب جمال بود و آراسته بزیب خط و خال لطف
ابداع ربانی بصیقل وصوّرکم فاحسن صورکم آیینهٔ رویش را جلا داده
و مصور صنع الهی صفحهٔ رویش را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چهره گشایی کرده نظم هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر
دست او را ببرند ارکان دولت فغان درگرفتند و اعیان حضرت بیکبار
از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را بشفاعت
ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین دخلی نیست خدای
تعالی جل جلاله فرموده که دست دزد ببرند گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد
حیفست بریدن و ما را بران دست رحم می‌آید گفت شما را در دست نازک
دزد نباید نگریست در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم
بر دل شما سهل گردد دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنایی داشته باشند
یا خدمتی ریزه کرده و اگرچه این وسیله بغایت اندکست اما نظر کردن
آنرا بزرگ می‌سازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده‌اند که

شخصی خانهٔ کسی را بکرایه ستانیده بود و روزی چند آنجا بسر برد ناگاه از آن خانه
بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید
این فقیری که خانه بکرایه بدو داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاد
چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد چون رسید
خواست که ببارگاه او در آید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت
بدین بارگاه می‌آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی بر این گستاخی میدارد
حاجب پرسید که چگونه آشنایی بوی داری گفت وقتی خانهٔ مرا بکرایه
گرفته بود حالا آمده‌ام تا نظری در کار من کند و مرا از حضیض مذلت بر
داشته بذروهٔ عزت و حرمت برآرد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو
مردی نادان بوده‌ای این سهل وسیله ایست که خانهٔ بکرایه داده بودم این را حقی
تصور کرده چندین راه آمده‌ای که حق گذاری این را رعایتی یابی برو و سر
خویش گیر و مهمی دیگر در پیش قضارا وزیر از پس پرده از این گفت و گوی آگاه بود
حاجب را طلبید و گفت باکه این همه سخن می‌گفتی حاجب تبسم کنان از روی تعجب
گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بکرایه بدو داده بودم
من او را ملامت می‌کردم که این سخن مگوی و چنین سهل وسیله قرب وزیر مجوی

۱۵۷

و توقع التفات و انعام مدار و زیر گفت غلط کردی برو و او را بیاور حاجب
برفت و او را بیاورد و وزیر او را تعظیم بسیار نمود و دلنوازی بی‌شمار بجای
آورد و احوال عیال و اطفال او را پرسید و برای هر یک تحفهٔ بزرگانه
ترتیب داد و او را دوست‌کام و با مراد تمام بمنزل و مقام باز گردانید نظم
نورده از مهر و وفا سینه را :: سهل مدان صحبت دیرینه را :: روی مگردان ز رفیقان خویش
یاد کن از خدمت یاران پیش :: آورده‌اند که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود
و ارباب حاجت مرادات خود عرض می‌کردند و با حصول مراد مراجعت می‌نمودند
شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمتست و هم حق خدمت توقع دارم که
هر دو حق را رعایت کنی و مرا از ورطه بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله طاهر گفت
حق نعمت کدامست گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ
من گذر می‌کردی من در خانه خود در آب زده بودم تا گرد بر جامهٔ تو ننشیند
و نعمت آن آبست که بر خاک ریخته‌ام و حق آن میخواهم نظم
کسی کو بر تو دارد حق آبی :: فراموشش مکن در هیچ بابی :: عبدالله پرسید که
حق خدمت کدامست گفت در فلان محل که سوار می‌شدی من بدویدم
و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست می‌گویی و هر دو حق

تو تا نتوانی بس او را تربیت کرد **نظم** بزرگانی که اهل اقتدارند
همه مسکین نواز و خلق دارند ز جام جاه بیهوشی نیابند اساس مکرمت بر حق شناسی بنیانست
بصورت ناشناسی ناسپاسیست دیگر رعایت اهل کرم بر ذمه اهل همم از قبیل واجبات است
یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان
در اظهار خلقی که ندارد حیله پیش برد و از مهلکه خلاصی یابد ایشان آن از او بشنوند
و بر روی او نیاورند و رعایت خلق کرم کرده چنان وانمایند که آن فریب را
ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروتست
آورده اند که یکی را بتهمت خونی یا غیره نزد زیاد بصری آوردند زیاد بقتل او
اشارت کرد جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را بربندد و بیچاره در آن ماتمی
بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد
سود نداشت توبه و استغفار اعتصام نمود هم سود نداشت
گفت ای امیر میان ما حرمت جوارست و قرب مزار و همسایگی را در شرع حرمت
و مذهب فتوت اعتبار تمامست اگر در رعایت جان من تقصیری رود
عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بگشایند که
امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد و امیر فکر فرماید که

در خون چون من ضعیفی ریختن و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچو تویی که
در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته
بدیع و بعید است نظم ترا سهل است از جان دست شستن ∴ چه غم گر صد چو من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش نکته‌گیران ∴ ترا گر آستین آلوده گردد ∴ زیاد در فکر دور و دراز افتاد
و مرغ اندیشه را باطراف جوانب فرستاد بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد
گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده
گفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ امیر هم آستان بوده و پدرم مدتی
در وقت با ملازمان امیر هم داستان زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت
ای امیر من از هول جان نام خود را فراموش کرده‌ام چه جای نام پدر بهشت
زیاد بخندید و آن بیچاره را ببخشید و دیگر رعایت حقوق همسایه لابد
احسانست و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و
خادمان در باب آخر سمت گزارش خواهد یافت

باب سی و هشتم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی و راهنمای
دولت سرمدی است بیت مهر پاکان در میان جان نشان ∴ دل بده الا بمهر دلخوشان

نار خندان باغ را خندان کند ** صحبت مردانت از مردان کند ** سنگ اگر خارا و گر مرمر بود
چون بصاحب دل رسد گوهر بود ** ملوک فرس را قاعده آن بوده که هرگز صحبت ایشان
از فضلا و حکما خالی نبودی و هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان نکردندی و از این
جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان
چهار هزار سال و کسری در کشید سلطان سنجر ماضی رحمه الله علیه حکیم عمر خیام را
با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند
همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه
آلهی مذکورست که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم او
بر وفق حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت کامله را متصف
شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که حکومت تدبیر و
تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار بندد و برین تقدیر او را
بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و عرفا میل باید نمود و از جاهلان
غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود نظم همنشینی کو لطیف و کامل است
راحت و جان است و آرام دل است ** وانکه نادانی و غفلت وصف اوست ** صحبتش ما نند زهر قاتل است
یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت و از همه

علما و فضلا و حکماء زمان بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مردی عالم حکیم

باشند تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت را

اثری عظیم است و در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطارست اگر از عطر خود

چیزی نبوند هر باری از رایحهٔ آن بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کورهٔ

آهنگرست اگر باتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی

نظم

درگذر از کورهٔ آهنگران ⁂ کاتش و دودی هد از هر کران

رو بر عطار که پهلوی او ⁂ جامه معطر شود از بوی او

و از جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است

یکی فقیهی بود عالم متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل

اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام

و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و اداب سنن نماز و روزه

و غسل و وضو بعبارت روشن مودی سازد تا برکت مسایل فقه و

فتوی بروزگار دولت سلطانی وصول پذیرد

نظم

گر نباید نکتها از فقه و فتوی رهبران ⁂ منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را با یاد وی دهد

و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی اورا

از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جای گیر می افتد کلمهٔ از روی ریا بملایمت بگوید به در این زمان صلاح وقت نرم گویی و خوشخویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول مینموده چنانچه در کتب مذکور است که هارون رشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدا را سرایی است که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا کرده است و سه چیز ترا ارزانی داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضرورات متوجه شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسوق باز آیند اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی اگر بخلاف این شی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران از پی تو در آیند هارون بگریست و دست شقیق را ببوسید

نظم

نصیحت کان ز روی صدق گویند
بگوش هر که آید در پذیرد

چو جان دارد حدیث صاحب دل ٭ روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیب حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیره خاطر داشته در شفای امراض و ازاله اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضه انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید نظم

تازه گردد جان بیمار از دمش ٭ روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعده حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله علامت انحرافی در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیات و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه دقایق مشروطات و محذورات آن بدرجه اعلی رسنده و دایره مهر و نقش زیج سپهر ٭ محاسب قلمش درمی کشد تصویر

تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده تیسیرات او تا دو دلایل را بتحقیق نموده از مرور هر یک تجدد و اشعه سعود و نحوس با خبر باشد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را براه شکر گذاری و سپاس داری دلالت کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم

آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهدهٔ امارات خطر و محنت او را
بر دعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت بمضمون
الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت مندفع و آن محنت
مرتفع گردد نظم ای که خواهی کز بلا جان وارهی ٭ جان خود را در تضرع آوری
بس باحسان بگشا یی دست خویش ٭ تا حجاب غصه برخیزد ز پیش
دیگر شاعری شیرین زبان که در فصاحت گوی از میدان ربوده باشد و در بلاغت
قصب السبق از سخنوران زمان ربوده نظم روز بازار فصاحت را رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو ٭ تا جواهر صفات سلطانی را در رشتهٔ
نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را بر
صفحهٔ روزگار بیادگار گذارد نظم شاعرانرا عزیز باید داشت
که ازیشان بقا پذیرد نام ٭ شعر سلمان نگر که تازه ازوست ٭ نام سلطان اویس در ایام
دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که بنکتهای رنگین مجالس را بیاراید و بلطیفهای
شیرین ابواب نشاط را بر روی حاضران مجلس بگشاید نظم طبع را لذت از طرایف او
روح را بهجت از لطایف او ٭ و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اکابر و
رسایل بزرگانست که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت می کنند و بی ناز و کرشمه

مجالست می نمایند و خیر جلیس فی الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را ازو ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی نظم همنشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود که دیگاه بهجت افزای جان و راحت دل هرچه دلخواه تست از وی حاصل این چنین همدمی لطیف که دید که نرنجد و هم نرنجاند بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاج اند و عقل بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آیینه عقل است که درو صور مصالح مشاهده می کند و تجارب از روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت تقاضای عمر مستعار یاری این معنی وفا نمی کند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت تحصیل حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت ازان دستور العمل خود سازند و هریک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات و ملاحظه آن روایات استفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده گرفته

باشند و بموعظهٔ دیگران پند پذیرفته نظم حکایات و احوال شاهنشهان
روایات و اخبار کارآگهان ‹ دل و دیده را روشنایی دهد ‹ بعلم و خرد آشنایی دهد
زهر گونه بابی سخن گفته اند ‹ بالماس تحقیق در سفته اند ‹ بدوران بسی تجربه کرده اند
بهر کار بس رنجها برده اند ‹ همان به که بر قول ایشان رویم ‹ سخنهای پیشینگان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار ‹ بسی میوهٔ نغز آرد ببار ‹ بیا تا بدان باغهایی بریم
و مادام ازان میوه بر خوریم ‹ باب [illegible] در دفع اشرار
چنانچه میل بمصاحبت اخیار و ابرار و احبت اجتناب و احتراز از مجالست اشرار
و فجار هم لازم و لازمست چه صحبت بحسب خاصیت موثر می افتد پس چنانچه
از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط با بدان نتایج
نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت و عزتست و محبت
با بدان موجب ملال و ندامت نظم باد ولیتان نشین که خاری
در صحبت گل شود بهاری ‹ که با هر که نعلست منشین اگر نه رگ گشت کام شرین
و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع
ایشان نفع مسلمانست و صلاح کلی در نابودن ایشان بسته کرده اند اول
حرزدان و دفع کردن ایشان بر ذمت اهل ولایت اسلام لازمست و صیت

سیم هوشنگ این بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مرجور داری
و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و صرزور دزد و راهزن و شرفتان وجا
کی از سر راه گذریان دور سازی تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف
و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه و رخوت بجهت
خرید و فروخت پدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد
تا نکوشی بمعدلت نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادان راهها را از دزد ایمن ساز
گر تو خواهی ممالک آبادان حکایت در کتاب جواهر الاماره نقل کرده که ایشان
گفتند که وقتی در جاهلیت بتجارت بجانب مداین میرفتم و چهل جامه از برود یمانی
با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه بر من گرفتند و مرا
غارت کرده بردها را بردند و من بصد محنت خود را بمداین رسانیده
بدادخواهی رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی
حال من اطلاع یافت حاجبی را فرستاده تا مرا گرفته در ایوان شاقی فرود آورد
و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب کنند و بردهای ترا باز ستانند
من در ایوان وثاقی می‌بودم و هر روز از مطبخ خاص چنانچه طعام ملوکانه
می‌آوردند و پیش من می‌نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم

و مراسم مملکت داری و رعیت پروری را نظاره می کردم بعد از چهل روز ناگه
بوثاق باز آمدم جامهای برده را دیدم در وثاق نهاده و دستی بر
آنجا افتاده و کاغذی چهل تنکه زر سرخ در روی و بر آنجا نوشته که چهل روز
بایست تا که دزد ترا بدست آورند و رخت تو باز دهند تو رسید
این چهل تنکه مزد چهل روزه انتظار تست چون بولایت خود رسی از ما
شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار را در باب
دفع دزدان و راه زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که بهای
مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد
و هر که در راهی پیدا و آزار متعرض مسلمانی گردد او را بنکال و عقوبت
عبرت دیگران سازد بیت ببر دست دزد و سر راهزن که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت بهر سو روان وزان پس بسی نفع یابند خلق
دمادم بسودا شتابند خلق شود شهر معمور و دهر خرم ز آیینه دل رود زنگ غم
دوم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد و قری بخیره رویی و
خویی دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال خود
متعرض ایشان نگردد و جز حاکم صاحب قدرت را برایشان دست نباشد

بس قمع و قلع ایشان ضرور نیست و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود
و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر
داد خواهی کردند سلطان حاکمی فرستاد مصلح نام تا بدفع اوباش و رنود اشتغال نماید
مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد و آن جماعت منزجر نشدند و از کاری
که می کردند باز نه ایستادند حال بدان سبب و کار بدان انجامید که آنجا یکی
ملک در مسجد جامع نماز می گذارد در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را
مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر برآرند و ما کشتن را فخر
خود میدانیم و از آن باک نداریم نظم ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست ❊ بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی رویم
بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست ❊ ممکن که تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما
از کشتن خود به تنگ نمی آییم مصلح که این خط را برخواند دانست که با ایشان
از در حیله و تدبیر در باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی
و فرزانگی شما را دانسته ایم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم نظم
در جگرداری و سرداری شما را شک نیست ❊ بر چنین مردان یکدل آفرین بادا آفرین
حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد تربیت

و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در جلا و علا

بتعریف و توصیف ایشان و زندان مشغول شدند و دست از حبس و قید

و قتل ایشان باز داشت دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمدند

خواستند که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که

ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بنهایت حیف است مردم دلیر و

چالاک را کشتن که در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا می شوند و من امروز

بدیشان محتاجم که اهل قلعهٔ روم یاغی شده اند و مرا در دفع ایشان

کاری می باید شما اگر هوادار منید جماعتی را که پیشوا و سردار این قوم اند

نزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تربیت محظوظ سازم

ازین نامداران باهوش و هنگ ∴ کسی را که بینم سزاوار جنگ

دهم جوشن و مرکب و مغفرش ∴ بگردون گرد آن سانم سرش

اکابر گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیر سست با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری

رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته مصلح امر فرمود تا ایشان را

طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بی شمار نمود و جانداری خود را بدان

پیر داد و [illegible] در بارگاه خود را بفرزندان او ارزانی داشت

و همه را خلعت داده بغایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که
خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت فرمود که مرا
بجمعی مردان خونخوار عیارپیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این
جماعت را می شناسید حاضر گردانید که از دست او کاری می آید و معرکه
حرب را می شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را به الحاح ایشان تقویت کنم
پدر و فرزندان بغایت شادمان و خوشدل بیرون آمدند و از اطراف و
جوانب سیصد تن جرار و رند خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند
فرمود که فردا ایشان را بیاورید که خلعتها مهیا شده باشد و هم در زمان
فرمود تا خیاطان را طلبیدند و سیصد جامه بتکلف بریدند و بدوختن
مشغول گشتند ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه
درین امر حیران که سلطان مصر او را بدفع ایشان فرستاده و او برخلاف
امر سلطان دست ایشان قوی می دارد نظم بجای خار بن گل می نشاند
بجای زهر شکر می چشاند اما چون شب درآمد سیصد مرد یگانه جوانه
فرزانه را تعیین کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که
چون بدانجا درآیند هر یکی را یکی گرفته بقتل رسانند دیگر روز آن جماعه آمدند

دست بوس کردند اشارت فرمود که بخانه خانه روند و خلعت پوشیده باز بیرون
آیند و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بندند زبود
بخانه خانه درآمدن همان بود و بقتل رسیدن همان و پیر را نیز با چهار پسر کشتند
و سرهای آن قوم بی سرانجام را تمام بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و
عرصه آن شهر و ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد نظم

بد اندیش مردم سر افکنده به ⁂ درخت بد از بیخ برکنده به

سیم ستمکار دل آزار که در ترکی الظلم ظلمات یوم القیامة
درمانده قصد مال و نهال مسلمانان کند و از تهدید الفتنة ...
نیندیشد نه از عقوبت خدای ترسد و نه از سیاست باک دارد و دفع چنین
کس بر پادشاه واجب است تا اثر شآمت او بمملکت نرسد و نتیجه وخامت
عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتم ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم

کار ظالم ملک ویران کردنست ⁂ عالمی را دیده گریان کردنست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان ⁂ کی ز شمشیر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب الملح اند طایفه باشند
بصفتهای ستوده و سیرتهای پسندیده موصوف و همراه به معاونت
و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان و بلی ازینها سخن چینانند که

باخبار را است و در منع میان آدمی گرد فتنه بر انگیزند و دوستان را با یکدیگر
دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی
در توریت با حضرت موسی صلوات الله علیه گفته که ای موسی روز قیامت مرد
سخن چین را یعنی بر پیشانی او نوشته آیس من رحمة الله
یعنی سخن چین نا امید است و بی بهره از رحمت خدای سخن چین در قران مجید
فاسق خوانده است آنجا که میفرماید که ان جاءکم فاسق بنبا
و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آورد که فلانی ترا چنین گفت
یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول انکه او را راست
گوی ندانی که حق سبحانه و تعالی او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد
دوم انکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سیم آنکه
او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزدیک خدای
انها اند که سخن چینی میان دوستان دشمنی می افکنند چهارم به برادر مسلمان
گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس آن چیز نکنی که
تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید عیان نکنی واصل خود
آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و سخن او را گوش نکنی نظم

سخن چین را مده نزدیک خود جا ∴ که در یکدم کند صد فتنه بر پای

سخن چین را مکن نزدیک خود رام ∴ که بد گوید ترا هم در سر انجام

یکی از خواجگان اصفهان غلامی می خرید فروشنده گفت ای خواجه این غلام
عیبی دارد که سخن چین است خریدار گفت سخن چینی غلام چه خواهد بود و غلام را
بخرید روزی چند بر آمد غلام کدبانو را گفت که خواجه من ترا دوست
نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین معنی متغیر و متاثر شد
غلام دانست که سخن او بکارگر افتاد و تیر تدبیر فاسد او بر نشانه رسید
گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم که مرا دوست گیرد غلام
گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره
تیز بردار و از موهای زیر محاسن او قدری باز کن و بمن ده تا افسون
کنم و محبت او را در دل او افکنم زن برین عزیمت راسخ شد گفت البته امروز
چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست
من چیزی شنیده ام و ترا آگاه می سازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت
آن چه چیز است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاکت تو کرده است
و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز

و بنگر که چه می‌بینی مرد چون بخانه آمد و طعام چاشت بخورد و تکیه گرفت و خود را
بخواب بر ساخت و دیده بر صدد برکشید و زن پنداشت که خواجه در خواب است
استره در دست گرفته بیامد و محاسن خواجه را بالا گرفت تا موی حنجرش را تراشد
خواجه دیده باز کرد و آن حال را مشاهده کرد و پنداشت که زن قصد کشتن او
دارد برجست و دست زن را بگرفت و استره را از دستش بستد
و سرش باز برید اولیای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص وی را
بکشتند و بشومی سخن چین خانمان آن عزیزان ویران شد نظم

میان دو تن جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم‌کش است
بنه چاه و مرد اندر رشته پای ٭ به از فتنه بردن ز جایی بجای

دیگر غمازانند و دیدار ایشان دیدنی و گفتار ایشان ناگفتنی نظم

ندیدم ز غماز سرگشته‌تر ٭ نگون طالع و بخت برگشته‌تر ٭

و در آثار آمده که
نمام حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد
و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی صلوات الله علیه و سلامه با اشراف
بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانروز دعا کردند
اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانروز است که

دعا می کنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد اگر چهل شبانروز دعا خواهی کرد
باجابت نخواهد رسید زیرا که در میان قوم تو غمازیست که شومی او نمی گذارد
که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه الصلوة والسلام فرمود که خدایا با من
بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا آمد که من غماز را دشمن
میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا توبه کنند او نیز در آن میان
توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم از غمز توبه کردند حق تعالی باران
داد و سلاطین پیش از این مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را
دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت می کرد
گفت اگر خواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو
بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول
آنکه دروغ نگویی که مرد دروغ گوی در چشم مردم خوار و بیمقدار باشد
دوم مرا در پیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو میدانم سیم
نمامی و از غماز برحذر باشی و بد حشم و رعیت پیش من نگویی که چون من بد
ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من چون با حشم ظاهر شود
ترسان شوند و التجا بدیگری کنند و چون رعیت بشنوند خایف گردند

و پادشاهی دیگر طلب کنند و خللی کلی بملک رسد **نظم** ز غماز عالم برآمد بهم

خلل راه یابد بخیل و حشم ؛ ز غماز گردد جهان سرنگون ؛ که با پاک جانست و تیره درون

چو غماز را دیدی اندر زمان ؛ بتیغ سیاست ببرش زبان ؛ آورده اند که یکی از ملازمان

نوشیروان شخصی را پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق می کنم اگر

راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغست ترا عقوبت

خواهم کرد و اگر توبه می کنی از تو درخواهم گذرانید گفت توبه کردم نوشیروان

گفت من هم عفو کردم **نظم** هر که غمازی کند نزد یکی شاه ؛ هم نزد شاه گردد روسیاه

عالمی در آتش دود اندازد ؛ نه خدا نه خلق خشنود از او ؛ آورده اند که کسی از روی

غمز و سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلانکس از معارف وفات یافته

و از او مال خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل

بگذارند و باقی بخزانه برسم قرض بسپارند تا چون یتیم بزرگ شود

تسلیم او کرده شود و حالا خزانه را رونقی و توفیری میشود معتصم بر پشت رقعه

او نوشت که متوفی را خدای بیامرزاد و بر مال و میراث برکت کناد

و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز بلعنت خدای گرفتار باد

مشو غماز کس نزدیک شاهان ؛ بترس آخر ز آه بیکسان

که آدمی گناهان سخت گیرد ‥ بسی پس از بخت و تخت گیرد ‥ دیگر گروهی صاحب غرضانند که در هرچه گویند و کنند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند هوشمند ملک در وصایای خود فرموده که از مطاوعت و موافقت اصحاب اغراض اعراض و احتراز در باید چه صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند نظم مده راه صاحب غرض پیش خویش ‥ ز صاحب غرض میشود سینه ریش ‥ که او جمله نیرنگ و مکر و فن است ‥ برون دوستدار و درون دشمن است ‥ و چون معلوم شد که غرض گویان بتدبیری که تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکویی در لباس می کنند و زشتی را بخوبی در شمار می آرند پس بی تحقیق بر سخن ایشان حکمی نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغهٔ تمام باید نمود نظم چو ارباب غرض لب بر گشایند ‥ نکویی را بزشتی وانمایند ‥ بکلی تا سخن روشن نگردد ‥ کسی باید که پیرامن نگردد ‥ اسکندر از ارسطو پرسید که ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذلت و اهانت

و قانع باشد نه طامع که قناعت گنجی است بی کران و طمع رنجیست بی پایان
مرد قانع بزرگوار بود و طامع البته خوار و زار بود و دیگر باید که نیکوگوی بود و نه غیبت
جوی که آدمی نیکوگوی همه جا محبوب و مقبولست و بعیب جوی نزد همه کس
مردود و مخذول و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترم بود
و صاحب لاف و گزاف متهم و موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست
و ثمره نفاق جور و جفا و بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که باید
سنت آدمی را بد وضع جنت کشد و داعی بدعت بها و یه ضلالت و
شناعت افکند و باید که ملوک هفت طایفه را از خدمت خود ریله ندهند
اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاک علاج نمی پذیرد و رنج حسود بهیچ دارو
دوائی نمی یابد نظم حسد رنجیست سوزنده که زو آتش بجان افتد چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد
و غایت حسد از جمله مفاسد عادیست بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیث است
و او نام اصحاب نعمت خویشتن را در زوال نعمت ایشان کام باشد و ازین سبب
حق سبحانه و تعالی فرموده که وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ
پناه آرید بخدای از ضرر حسد و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد
یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیمه را و فی نقد الام حسد زوال ترین صفتی

و خوارترین خصلتی است و اصلا از ذمائم همت و خساست طبیعت بود و خود آید
که نتایج جهل اند و از ینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیلی روشنست
نه بینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد نظم درین غصه جان میدهد مردکی
که بهره دارد وجود آن یکی ازین نوع هزار ساعت هزار شربت زهر آلود غم و غصه
تجرع می کند و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین می نهد او دست حسرت بر سر میزند
و مثل مشهورست که کفی للحسود حسده نظم حسود را حسد او بس است در عالم
که در بلا و غم و رنج دارد اش همدم ٭ حسود بر دگران آتشی برافروزد
چو نیست در دگری خود درمیان سوزد ٭ و در باب هلاک حسود بالحسد حکایتی
آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر کرا چشم بر روی افتادی
هلاک شدی اسکندر چندانچه از حکما چاره جویی کرد هیچکس چاره این بلا
ندانست و دفع این غایله نتوانست تا آخر ارسطالیس بعد از تامل بسیار
فرمود که من چاره انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع و این آفت از
خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در عقب آن
مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آینه را بر پیش گردون ببست و خود
در پس آینه بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع که آن جانور

بود روان کردند جانور بوی آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد نظرش
بر آینه افتاد و صورت خود را دید جون نزدیک کرده آن سپید بیفتاد و بمرد و
اسکندر را از آن حال اعلام دادند متعجب شد و از حلیم پرسید که درین کار که
کردی چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد چندین گاه در عالم از قدرت الهی
بواسطهٔ بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بود موجود شده و در چشم او زهری
قاتلست که نظرش بر هرچه افتد هلاک شود من آینه پیش روی وی بردم تا
چون نظر وی بر آینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود و اثر آن در وی
سرایت کند و بمیرد اسکندر حلیم را دعا گفت و این بعینه حال حسود است که شر
حسد او هم بدو راجع میشود النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله آتش که همه
نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیستند
بخیل و ممسک باشد چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشانست و چنانچه سخاپوشندهٔ
عیبهاست بخل پوشندهٔ هنرهاست نظم مرد هر چند در هنر کوشد
بخل آن جمله را فرو پوشد ٭ از لئیمان تیره دل بگریز ٭ در کریمان پاک جان آویز ٭
در جوامع الحکایات آورده اند که سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود نسازند
که از ایشان خیانات رسد چنانچه منقولست که عمرو بن لیث ولیلی داشت مردی

بخیل بود وقتی میوه‌ها را بسرمایی برد عمرو او را گفت میوه‌ها در کجا بایستی نهاد تا بوقت

خرج کنند روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و رسولانی که از اطراف و

جوانب رسیده بودند همه دران مجلس حاضر بودند و مجموع اسباب ضیافت

مرتب و مهیا بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمرو وکیل را گفت میوه بسیار

بیاور وکیل رفت و اندکی بیاورد عمرو برنجید و گفت برو و میوه بیاور

گفت میوه متعفن و پوسیده مانده است اگر گویی بیاورم عمرو بغایت خجل

زده شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها می‌گفت که آن ممسک مرا انفعالی

داد که هرگز تدارک آن نتوانم کرد نظم نزدیک کاربر هنرور عیبی نبود ز بخل بدتر

سیم از آن جماعتی که لایق خدمت ملازمت نباشند مردم دون همت و سفله باشند

و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفله خدمت ایشان را نشایند

و گفته‌اند سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که کرم ندارد

با کسی اما از مال خود بهره دارد و ممسک آنکه خود نخورد و با کسی کرم نکند

و نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده‌اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و

بخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست که هزار

درم بیکی بخشم تو چه می‌گویی گفت این مقدار مال بسیارست این مبلغ را بصد کس

باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم چون باشد گفت هنوز بسیار است
گفت ثلثی توان بخشید گفت زیادت باشد گفت در ربع چه می گویی گفت
هنوز زیادتی در کثرت دارد القصه بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت
اگر چه بسیار است اما بیک کس می توان بخشید پادشاه فرمود که ای بی دولت
من میخواستم که این مبلغ بتو بخشم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی
آن مرد بتضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم شما از کرم خود درگذرید
ملک گفت سفله و لایق عقوبت نه لایق عطیت هم خود را زیانی کردی و هم
مرا زیان من آنست که اگر این مقدار مال بتو بخشیدمی در سخاوت علم شدمی
و تا انقراض دوار صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو آنست که از
چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار درم که بخشش را بدان قرار
دادی بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن ~ سفله نخواهد دگری را بنعم
خس بلد از مفلسی را بکام ~ سفله سیه رو بود و بد نهاد ~ خاک سیه بر سر سفله باد
چهارم از آنکه غیبت گرانند که ذکر هر کس که در میان آید خواهند که از مساوی
او چیزی باز گویند اگر آن واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است بهتان
هم بهتان بود و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت‌تر است

وحق سبحانه وتعالی در قرآن فرموده که باید بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند
آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدید است
وازینجا معلوم میشود که غیبت کردن مانند مردارخوار باشد و هرکه را آنچه انسانیت
دارد از مرده بپرهیزد واز مردار بگریزد از غیبت مردمان بپرهیزد
وزمردم عیب جوی بگریزد آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود و چیزها
درخواب بدو نمودند و نداها می شنید شبی در خواب دید که چون بامداد
برخیزی بفلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که
بینی پنهان کن و سیم چیزی که پیش رسد نگاه دار چهارم را ناامید مگردان
و پنجم چیزی که در نظر آید ازو بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان
صحرا که مامور شده بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بزرگ
بلند بود سیاه رنگ آن پیغمبر متحیر شد که این چنین لقمه را چگونه توان خورد
اما چون حکم خداوندست چاره ندارم بطلب [illegible] روان شد که کوه را
بخورد و چون نزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمه خورد شده
بود آنرا برداشت وبخورد شیرین تر از انگبین بود و خوشبوی تر
از مشک شکر خدای بجای آورد و ازانجا پیشتر رفت طشتی دید زرین

براه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان دار پس در زمین حفره بکند
و دران حفره پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت و برفت
هنوز دو قدم نرفته بود دید که آن طشت بر روی زمین است دیگر باره بیامد
و حفره دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که آن طشت را
بر روی زمین دید سیم نوبت در اخفای آن مبالغه نمود باز ظاهر شد پیغمبر با خود
گفت که مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند
بجای آوردم از انجا درگذشت مرغی دید از بازی هراسان شده شتابان می پرد
گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود
پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود گرسنه برسید و گفت یا نبی الله امروز
همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه بتو آورده و من بغایت
گرسنه ام مرا نا امید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت که مرا گفته اند که آنرا
نگاه دار و این دیگر را نا امید مگذار اکنون چکنم کارد برکشید و قدری از ران
خود ببرید و بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت
آن پیغمبر پیشتر رفت مرداری دید افکنده و گندیده شده از وی بگریخت
اما چون شب در آمد پیغمبر مناجات کرد که الهی آنچه فرمودی بجای آوردم

حکمت حکمت بهای رسید آگهی

حکمت آنها را معلوم کردان ندار رسیده آن کوه عظیم که دیدی و بیک لقمه شد
و بخوردی آن خشم است که اول عظیم می‌نماید و چون فرو خوردی شیرین‌تر از
همه شیرینیهاست دوم آن طشت زرین که هرچند پنهان می‌کردی ظاهر می‌شد
غیرت است هرچند کسی خواهد که نیکی را مخفی دارد البته ظاهر می‌شود و این سیم را
معنیش آنست که هرکه بتو پناه آورد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت
در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی تو چیزی طلبد جهد کنی
تا حاجت او را برآری پنجم آن مردار گندیده که دیدی غیبت بود زنهار که از
غیبت بپرهیز که غیبت کردار نیک را باطل گرداند هر آن غیبت که کس بر زبان
که طاعت ز غیبت فتد و زبان بهر غیبتی طاعتی کم شود ز غیبت گری کار در هم شود
و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت کردن پنهان گوی پاک باشد و چنانچه
گفتن حرامست شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر
با عذاب غیبت کننده گوش و زبان در جنت [illegible] هر کس گوش و زبان با [illegible]
و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شده پنجم از کسانی که سزاوار درگاه
ملوک نباشند مردم حق ناشناس و غدار و ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت
نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این جماعت مسکوت و مقهور

و دولت ایشان پایدار باشد و بخت ایشان بیدار باشد و از دلهای آشنا و بیگانه دور نباشند

کسی کو کند نعمت فراموش * از و کردن فراموشی صوابست

بدان کو حق نمیداند بپرهیز * که رنج از صحبت او در عذابست

معتضد خلیفه گفته است که هر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد او را بزبان

تیغ تیز سزا باید داد * حق نان و نمک نگه کردن * بشکند شخص را بسر و گردن

باولی نعمت ار برون آید * گر سپهر ست سرنگون آید * حق شناسی بزرگوار کند

ناسپاسی ز پای در فکند * ششم دروغگو نباشد و دروغ پیش مجلس پسندیده نیست

و مرد دروغگوی نزد سلاطین بی آبروی باشد * در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که

در مجلس فضل وزیر میان دو ندیم او که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی

رفت قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار از مخاطبه بملاعبه انجامید

و مهم از ملاعبه بمصارعه رسید بقصیده دست نصر عمامه از سر ثاقب جدا گشت

ثاقب بغایت متغیر شد اثر غضب بر رخسار وی پدید آمد و وزیر فرمود که از

چه چیز خشم و میان شما چنین بسیار افتد ثاقب گفت چاره در غضب

نباشم که آب روی من در مجلس چون تو ی ریخته شد فضل گفت کار بر خود

آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آب روی تو در پیش من آن روز

ریخته بود که گفتی استر من مرا در یکشب از مرو به نیشابور رسانید بیت

میفروز هرگز چراغ دروغ ✻ چراغ دروغ است بی فروغ ✻ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی

که زان آبرو میشود آبجوی ✻ هشتم مردمان بسیارگوی پریشان سخن نیز لایق خدمت نیستند

زیرا که هرکه بسیار گوید کلام او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار

غلط و سقط بسیار بود ابوزرجمهر گفته است که چون مرد بسیار گفتن حریص

باشد متقین شود بجنون او و بعضی یقین بدانکه دیوانه است و در مثل آمده که

المکثار مهذار بسیارگوی بیهوده گوی باشد نقلست که حواریان

مر حضرت عیسی را صلوات الله علیه گفتند ما را پندی ده که چون بدان کار کنیم به بهشت

رویم فرمود که هرگز سخن نگویید گفتند این صورت میسر نمیشود گفت هر که

سخن گوید جز خیر مگوید و بسیار گفتن دل را تیره سازد نظم

ایکه از صرفه زر میکنی ✻ صرفه گفتار کن ار میکنی ✻ چند ز پاس درم افتی برنج

پاس سخن دار که اینست گنج ✻ گفتن بی فایده ترک حیاست ✻ قول نکو هم صفت انبیاست

هرچه بهنگام نگوید کسی ✻ خامشی از گفت نکوتر بسی ✻ ای همه گفتار زانسان چو شست

هرچه پسندیده بود آن چو شست ✻ آورده اند که سه پادشاه در پیش نوشیروان حاضر شدند

قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که

چنین مجمعی دست بهم داده تا هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان پادشاه
سخنان می باشد و ذخیره بود که این اجتماع بتفرقه انجامد و اثری از ما بر صفحهٔ
روزگار یادگار نماند **نظم** درین سرای کهن جهد کن بخوش سخنی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح
فرمایید نوشیروان از درج فکر جوهری آبدار و گوهری شاهوار بر طبق بیان
نهاده گفت که هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته
شده بسیار ندامت خورده ام قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرموده این
نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم
بر رد آن قادر نبوده ام یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت
آن دارم که هرگاه خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون رفت
باز نتوانم گردانید خاقان چین نامهٔ سربمهر بیان بگشاد و بر آنچه این شمامه
مشام حضار محفل سامعت را معطر ساخت که چون سخن نگویم او زیر دست منست
و من بر او غالبم و چون گفته شد او زبردست منست و بر او چیره نتوانم شد
یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ فکر منست مشاطهٔ همت مرا اختیار باشد
اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد

اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت و دیگر بخلوت خانهٔ در خفا نتوان فرستاد رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی زاین ریحان دلجویی چیده بر بزمگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بلغت در می آید یا بر نهج صواب است یا در معرض خطا اگر صوابست قایل در عهدهٔ آن سخن می ماند تا از عهده بیرون تواند آمد یا نی و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولیست بیت

به پیری رسیدم در اقصای یونان ∴ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ∴ خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای متاخرین گفته اند که خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خموشی

نظر کردم بچشم عقل و تدبیر ∴ ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب به بند و دیده بر دوز ∴ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در ترتیب حشم و خدم و آداب ایشان

و این باب مشتمل است بر دو قسم قسم اول ترتیب ملوک مر متعلقان و ملازمان را و قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او

باشند و مراد از ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات ممالکت خود بر قانون احتیاط کنند و از روی یقین بغور امور رعایا و زیردستان برسند و حال هر کس از آحاد و اوساط مملکت خود کما هو حقه بدانند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بی شمار در کار است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع در حقایق مهمات نظر کنند و هر اینه این جمع را که در سماع اخبار متنوعه و مشاهده اطوار گوناگون بمثابه سمع و بصر بند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نماند و پیوسته بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در تربیت مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن می گویی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل

باشند هر کس هرچه خواهد کند و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه سر بر زنند
مملکت در سر اهل فتنه رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند
از دناءت همت بر جمع اموال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و
اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق
بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها برگمارند تا از هر بلی و هر تلی
خلاصی روی نماید و از اینجا گفته اند که زوال الدولة باصطناع السفلة
چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی بتنزل نهد نظم
گر سفله بجاه دست یابد بازار ملک شکست یابد دونان بسرای جاه باشند
بل در خور بند و چاه باشند دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند بنیتهای ایشان نا آباد
شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد
و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت بتابد
و اگر دشمنی پدید آید یاری و مددکار اندک بود و بنهمت ملک از دست برود
ظلم عامل جهان خراب کند دل مظلوم را کباب کند و اندیار و لیکار مملکت را شکست
و امن و عافیت رود و از نوشیروان موبد را ثنا گفتند و فرموده تا این کلمات
بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که

اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند
و شر دشمنان از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان و بلاد زمان
زیر انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیم حاکمی از قبل سلطان
که تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول
و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت
و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله جمعی که سلطان را ازیشان
چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند
آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و شریعت
مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت
بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و
هر کدام که از عهده مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی
باید و شاید بسازد و همه را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل
ورزد اول بنصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بفضیحت گوشمال دهد
و دیگر در پی اظهار معایب و مقابح ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار
مسرت و بهجت نماید و بمصایب ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را

در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص طلکه دارد که کسی با او دران مرتبه شریک نشود

تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر میهم جمعی از ایشان بنزاع و جدال انجامد

بزودی رفع فرماید تا مادهٔ خصومت قوی نشود که ازان فسادات کلی

روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سررشتهٔ مملکت وابستهٔ نزاع

امرا و وزراست نظم چو یکدل نباشند اعیان شاه ٭ شود کار شاه و رعیت تباه ٭

ز ارکان دولت نزیبد نزاع ٭ که استیزه آرد علی الانقطاع ٭ ستیزه بجایی رساند سخن ٭

که ویران کند خان و مان کهن ٭ بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه

چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر

قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد تا قهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف

در گذارد تا نا امید نگردند و زنگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت

آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر می‌شود دران محل تشدد و عنف نباید نمود

و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و حربهٔ نرمی جایز نبود که جراحت را

تواند بود که بنیشتر احتیاج افتد از انکه مرهم نظم همیشه ره لطف نتوان گرفت

ز رابر و فکن چین بهنگام خویش ٭ نه بینی که مرهم نیاید بکار ٭ جو گردد جراحت سزاوار نیش

حکما فرموده اند که هر کرا سلطان خواهد تربیت کند تا بار تا نقد حال وی را بر محک

امتحان نزند و عیارهٔ روی بجامی نراند بدیدهٔ تربیت در وی نظر نکند که بسیار و وقت
نامستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی وقوف حاصل شده
بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند و رفع و برداشتن و زود بیفکندن
سطوت سلطنت را مضرتست ه هر کرا میل تربیت داری امتحان کرد بایدش نخست
اگرش هست قابلیت آن علم و دولتش برار بلند ورنه قابل بود بلند مساز
تا بزودی نبایدش افکند و چنانچه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست
بزودی خشنود شدن از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر خفتست
چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد
آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می گفته در اثنای مکالمه از وی کاری
شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره
از زندگانی امید بریده در گوشهٔ کاشانه بنشست و ناکام شربت
تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود می گفت نظم دلا از حال بد غم و جزع مکن زنهار
صبور باش که نیکو شود بآخر کار اما چون مدت مهاجرت دیر کشید
و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود نوشته بیکی از محرمان خلافت داد تا
بوقت فرصت بموقف عرض رساند خلیفه بخندید و گفت او را چندان

گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چنین است چه شود که آن بیچاره را در
مجلس همیون راه دهند خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب
هر کاری بوقتی باز بسته و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در
نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد فایده ندهد و کوشش سود ندارد
تا در نرسد زمان هر کار که هست ، سودی ندهد یاری هر یار که هست
بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گرداند بهمان نظر اول در وی بنگرد زیرا که چون مال و اختیار و اقتدار او را
بدرجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خوار گرداند بتدریج و تانی فرو
آن باید رفت والا خللها پدید آید نظم برانش میاور بیکبارگی
که جانرا بکوشند به تیمارگی نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که لایق تربیت کیست
فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و هر که نسب سافل دارد حکم
کل شیء یرجع الی اصله رجوع باصل [illegible] در حکایات
آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل
کنیزکی رومی خرید نوشا نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی زکی
مملکت یمین در نوشا تصرف کرد و پسری از وی متولد شد روزی حلیمی در صحبت

زکی نشسته بود و فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و
روان شد چون قدمی چند برفت باز گشت و در مجلس بنشست حاضران متعجب شدند
گفتند امتثال اول از چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم
بخندید و گفت زکی خواست که فرمان برد و نوشتکین اشنه و از هر دو جوهر
در وی ظاهر شد چنانچه در سپیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه می‌باشند
در رذالت و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و حکیم فردوسی گفته که نظم

درختی که تلخست او را سرشت ؞ گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ؞ به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ؞ همان میوهٔ تلخ بار آورد

و گفته اند نفس خبیث را پروردن آب روی خود ریختن است چه حرامست که
هر کسی که از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنی انتقال کند نظم

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند ؞ در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
حنظل ز تربیت نبود طعم نیشکر ؞ گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد

و نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که یکی را دو عمل ندهند که چون شرکت
پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد نظم

نه یک کس تواند که سازد دو کار که آنرا پسندند ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضایع اند که در یک شرکت نباید بجوش

و چون از تربیت اجمالی فراغتی روی نمود دو سه نکته از تفاصیل آن مرقوم می گردد
و مقدم بر همه تربیت اولاد است در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند
امانت حضرت حق است نزد والدین در عرصه محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود
و چون این امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است
و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند بدان مایل گردد پس بضرورت در تربیت او
سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای
نکوهیده منحرف شود اول آنست که او را بنام نیکو تسمیه باید کرد که اگر نامی
ناموافق باشد مدت عمر از آن در کراهیت خواهد بود دیگر دایه او بغایت
معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده است که
شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون طبع صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب
مایلست در آنها آیین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم
پرهیزکار و دیندار تعیین باید کرد تا او را تعلیم قرآن و حدیث و احکام شرعی
بوی آموزد و علمی که در دین و دنیا او را نافع باشد از وی باز ندارد

آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و بدخوی و کج طبع باشند نگاه دارند
و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح متقی مصاحب سازند و دایم در پیش وی
علما و حکما و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و از
اشرار و فجار و بدمعاشان مذمت کنند تا کراهتی در دل ایشان پدید آید
و چون بسن تمییز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک
کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشستن و خاستن و رفتن و آمدن بوی آموزد
و دران کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک ازوی
ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جلد و استادان کاردیده را امر
کنند تا آیین سواری و سلاح شوری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند
و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان
دین مستفیض گردد که همتها را اثرهای کلی باشد نظم هر که ز دولت اثری یافتست
از دل صاحب نظری یافتست ... همت مردان چو در آید بکار ... هر گل تازه بر آرد ز خار
هر نظری کز سر صدق و صفاست ... چون بحقیقت نگری کیمیاست ... دیگر امرا و ایشان ارکان دولت و
اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد
و دوستی ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و عالی قوی مطلع باشند و در جمیع اموری که

بحقیقی محتاج باشد ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد
و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت
و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور تواجی و ایلچی و لشکر باین سلاطین
شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در مهم ایلچی او را معلوم می توان کرد ایلچی
باید که مردی حکیم و سخن گوی و نیکو روی و صاحب وجود باشد و بزرگ همت بود
تا آب روی فرستنده خود نریزد و هر کس که رسولی فرستد باید که مناسب او باشد
چنانچه حکیم فرموده نظم رسول نوا با توانا فرست بدانا هم از خویش دانا فرست
آورده اند که محلب چون خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد
رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت محلب را چون گذاشتی گفت بحالی که
دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه او چه اندازه است
گفت شفقت او پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چونست گفت همه
خورسند و خوشدل اند پرسید که در رزم چونند گفت جانبازی ایشان خطری
نیست گفت در بزم چونند گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل و
فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش را نتوان یافت و اول و آخرش را
نتوان دانست حجاج گفت این مرد سخن را بحد کمال رسانید و محلب را در دل ما وقعی در چشم ما

حشمتی حاصل شد و از ادب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او
رسول اگر فرستی حکیمی فرست * که کار تو تا بداردی بهی * شنیدی که آن مرد دانا چه گفت *
فارسل حکیما ولا توصه * اما تربیت امور لشکریان از جمله ضروریاتست و
فایده ایشان چهار چیز باشد اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان
سیم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و امنیت راهها و ایشانرا چهار شرط
بجای باید آورد اول آنکه از فرمان بیرون نروند و جز بحکم وی کار نکنند
دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سیم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند
چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان نیز با ایشان
چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر
یک بداند و او را دران مرتبه نگاه دارد سیم مردان کاری را تربیت نیکو کند
و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشانرا بهره‌مند
گرداند و از قباد منقولست که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که
هرچند وقت تفقد احوال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص حال
بوستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاها باز می برد دور
می سازد و هرچه از و نفعی متصورست نگاه میدارد و تربیت می کند

و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کاری نیاید ایشان را علوفه دادن
ضایعست اسامی آنهارا از دیوان ارزاق محو باید کرد و تربیت مردم کاری
باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشانرا بر چه وجه باید داد فرمود که بطریق
اعتدال چه اگر معیشت بر ایشان فراخ کرد و مستغنی شوند و در ملازمت و خدمت
کاهلی ورزند و اگر بر ایشان تنگ گیری ملول و متنفر گردند و ممکن رجوع
بجانبی دیگر نمایند و همین را حکیم نظامی بنظم آورده که نظم

سپه را باندازه ده پایگاه ... مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر ... کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست ... نه بگذارشان در خورش تنگ دست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ... ندارد حد و ولایت نگاه

دیگر وزرا و ایشان پیرایه ملک
و خزانه مال اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیر متمشی شدی حضرت موسی صلوات الله
علیه از خدای تعالی درنخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من تعیین ساز و آن
برادرم هارونست و بدو پشت مرا قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب
استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند و وقتی که مستجمع خصال
رضیه و احوال زکیه باشند نظم

از وزیری که او نکوسیرت است ... ملک از زیب او زینتی دگر است

و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطانی معزز و بعنایات خاقانی

مشرف باشند تا در چشم خاص و عام معظم و مکرم نمایند و قول ایشان را

باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل ننماید و تدبیر ایشان را

در کارها عمده تمام و اصلی کلی باید دانست چه ممکن است که بقلم کارها ساخته گردد که

بشمشیر میسر نشود و نظم قلم رخت جایی تواند کشید ، که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد و امیر گفت من

خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم نزار و ملک را بشمشیر توان ستاندن

نه بقلم و وزیر گفت کار بقلم راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید

هر دو را بخدمت طلبیده تو وزیر گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بوده اند

تو چرا اهل قلم را ترجیح می کنی و وزیر گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان بکار آید

و هم برای دفع دشمنان و دیگر اصحاب سیف را هوس ملک داری پدید آید

و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت در وجود نیاید و دیگر

اصحاب سیف خزانهٔ سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم خزانه را پر می کنند

و محل دخل عزیزتر از محل خرج می باشد نظم درخانه و زیر حرمت بگذار آن

در جویبار ملک نهالیست معتبر ، حقی موضعست اگر تربیت کنند

نانهال را که میوه او هست سیم و زر ، اما تربیت مقربان و اتکجیان و محرمان

خلوات آنست که هر یکی را مهمی خاص نامزد فرماید و در مهمی که منسوب بکسی باشد
دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هر کس را بداند و فراخور آن درباره او
عاطفت نماید و ایشانرا بدان صفا به دلیر نگرداند که هرچه خواهند توانند
و حجاب سطوت و مهابت از پیش برندارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا
متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکنند
تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت نیازموده باشند معتمد نباید ساخت
و سر خود با وی در میان نباید آورد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و
غبطتی می باشد سخن هیچ کدام را درباره دیگری استماع نباید فرمود
و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید نمود و از مخالفت و
منازعت تحذیر باید کرد که محافظت ایشان در امور سلطانی و حلی تمام
دارد چنانچه شمه ازین در سبق گزارش یافته ملازمان سلاطین چو بجهت یکدیگر باشند
مهم مملکت و مال بر قرار بود و گر نفاق نمایند مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بی مدار بود اما غلامان و بندگان درم خریده مر
خداوند خود را بمنزله دست و پای و سایر اعضا باشند چه کسی که بجهت غیری
تا عمل امری کند که باعانت دست حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بود

باشند و کسی که سعی نموده در کاری که قدم دران رنجه باید کرد و مشقت قدم کشیدست
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر دران صرف باید کرد زحمتی
از بصر داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجوه این جماعت شکرگذاری باید
کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در باره ایشان بکار باید برد
چه ایشان نیز کلال و ملال و فتوری مانندگی در خدمت پیدا می شود پس
در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت می باید نمود و چنان باید که با مور
معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشان را نیز
بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمال که بدیشان مفوض است از روی
خوشدلی و نشاط کنند نه از راه کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که
خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و هواداری
بجای آورد که خود را از منازعت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطایی
[illegible] در خدمت عاریتی شناسد و همچون راهگذران و غریبان معاش
نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت بجای آرد
و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست و این صفتها در کار بیست
و اگر از بنده اثر مکر و حیله و دزدی دریافته شود زود دفع باید کرد

۶

وچون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و تأدیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد درآنست که او را بزودی دفع نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد از و بدیگران تعدی نکند نظم صحبت مفسدان و بدفعلان مردم نیک را تباه کند

هرکه با دیگ همنشین گردد جامهٔ خویش را سیاه کند واگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان آورد در چیزی که شرع را دران مدخلی نبود ازو منع آن لازمست چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلام ترکی در غایت حسن و جمال سر راه گرفته بود چون موکب شاهی برسید زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را انکس که از ترکستان می آورد در تمام راه مرا گفت که ترا بخدمت سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بر کار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این بشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته این بیت که نظم کرم هزار غم از روزگار پیش آید چو روی شاه به بینم دلم بجا باید

خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر درآمدم خواجه حسن مرا دید و هزار دینار
بخرید و مرا بنشست که در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافته
خود را بسر راه افکندم بخت یاری و سعادت مدد کاری کرد تا بدولت ملازمت
رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم اند
سلطان فرمود تا او را ادب بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که پیش حسن برد
بگو هزار دینار بغلامی می توانی داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا بردر خانه
بنشیند و نگذارد که غلام تو بی اجازت تو از خانه بیرون آید یکی از خواص
گفت که غلام را عجب ادبی فرمود بد گفت اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن
ضایع میشد و الا بفرمودمی تا از میانش بدو زنندی چه اگر غلامان را فرصت
دهند سر غلامی که از خواجه بگریخت همین شیوه پیش گیرد و شکایتی نا موجه بعرض
و مهم خواجگی و بندگی مختل و مهمل ماند نظم چو از خواجه خود بگریزد غلام

بدو بد شرح با خواص و عام ::: بهتان و غیبت گشاید زبان

که تا خواجه را افکند در زبان ::: غلامی کز نسیان بود خوی او

مبیناد چشم کسی روی او ::: قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که
بدولت تقرب سلطان مفتخر و سرافراز گشته اند از ارکان دولت

واعوان واعیان حضرت وخواص بارگاه و نواب وحجاب وسایر کاشتگان
ومتعلقان بباید دانست که هرکه در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی
خوض نماید باید که بسیرت و بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی
مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت
جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سیم رعایت جانب خود وچهارم رعایت
جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرطست اول انکه شکر نعمت الهی و فضل
نامتناهی که درباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد نظم
شکر نعمت نعمت افزون میدهد مفلسانرا گنج قارون میدهد
دوم انکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد
تا در همه چشمها عزیز گردد و دیر و لها مقبول بود اورده اند که ابو منصور
وزیر سلطان طغرل بس مردی اناد کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد
گذاردی تا طلوع افتاب اوراد خواندی و بعد ازان بخدمت سلطان رفتی
وقتی مهم ضروری پیش آمد و سلطان او را بتعجیل طلبید کسان در پی یکدیگر آمدند
داو از سر سجاده بر نمی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت
گشاده او را نزد سلطان بدی یاد کردند که بسی عظمت می کند و از سخن سلطان

اعتباری نمی‌گیرد و مانند این کلمات در میان آورند بمرتبه که آثار تغییر در مزاج بشره
پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان آمد سلطان از
روی غضب بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدایم و چاکر
تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی‌توانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت بسیار
گفت نظم مدار رشتهٔ خدمت حق ز دست :: خداوند را بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن فراز :: بدرگاه او بر زمین نیاز :: سیم آنکه رضای خدای تعالی
بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه و تعالی بر وی خشم گیرد خشنودی
خلق سود ندارد نظم چون خداوند از تو خشنود نیست :: خشم دیگر کسان خطر نکند
مشهورست که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی
اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخاست
که نماز گذارد یکی گفت چرا صبر نکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدا را توقف
کمی یارا نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون
رضای خالق حاصل شود از غضب ملوک چه باک خلیفه چون این سخن بشنید آن
بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت
شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه چه در خبرست که هر

از خدای نترسد همه کس از وی ترسد نظم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که
بپادشاه که هرچه میدهد او میدهد امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از
درگاه او بهانه نگردد نظم محالست اگر سر برین در نهی که باز آیدت دست حاجت تهی
اما رعایت جانب پادشاه بیست و پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع و اظهار
عجز و خدمتکاری چه ملوک را نعمتهای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان متفرد اند
از غیر خویش و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین
جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق می کنند بآن معنی که این صورت در ایشان
مختفی است از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند
و هرچه کنند استقلال و تفرد در رعایت نمایند و هرچند اساس سلطنت مستحکم تر
باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنای ایشان
طالب آنست که مردم محتاج مسکنت خود بر ایشان عرض کنند نظم
چه آورم به چون هرچه هست تو داری مگر شفاعت و عجز و نیازمندی
دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت و بر مکاره صبر فرمودن چه خدمت
ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان
جدائیست میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک

از قبیل محالات باید شناخت سیم آنکه هرچه کند و گوید و اندیشد باید
دران مصلحت پادشاه ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت
و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم را در نظر او
نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند تو چی که
مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز دران
~~ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز~~ ظلم شریک باشد و در
عرصه محشر که ندای اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ اَزْوَاجَهُمْ برآید او را
نیز با ظلمه در معرض خطاب دارند در اخبار مذکور است که یحیی واسطی خطاطی بغایت
زیبا نویس بوده و اولاد خلفا نزد او خط می نوشته اند و تعلیم می گرفته روزی
نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلب کرد و فرمود تا قلمی
برای وی تراشد یحیی قلمی با حتیاط تمام تراشید و وزیر بدان قلم توقیعی کشید خط او
بغایت بهتر نمود یحیی را خلعتی و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشید و زر
بقبضه تصرف درآورده از مجلس بیرون آمد و چون بدرگاه رسید فی الحال باز
گشت و گفت ایها الوزیر یک صفتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد
بجای آورم وزیر قلم را بدست وی داد قلم تراش را کشید و سر قلم را بینداخت

وزر و خلعت بیش و زیر بنهاد فرمود که تراچه شد کفت چون بدرکاه میرسیدم
این آیت بکوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا وازواجهم
یعنی حشر کنید ظالمانرا با شریکان وی دکار ایشان ترسیدم که تو بدین قلم ارزی
ستم حیری بر کسی نویسی و من که قلم را تراشیده ام دران شریک باشم و بعتاب
الهی کرفتار کردم نظم یا رب ستمکار مشو ای عزیز تا که ازان قوم نباشی تو نیز
پنجم پادشاه دایر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس رسد و بهترین انعام
آنست که عام باشد چون شعاع افتاب بر همه جائی تابد و چون رشحات
سحاب که بهمه زمینها میرسد از بزرکی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد
و بهترین خیری کدامست فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروی
تازه باشد و منت تا آن همراه نبود آورده اند که معن بن زایده کرمی
عام داشت و در وقت بخشش خندان و تازه روی بود عزیزی را
پرسیدند که ایا ابر بارنده سخی ترست یا معن بخشنده جواب داد که
معن از ابر بیشتر و بهترست کفتند بچه دلیل کفت بدان دلیل که هرچه ابر دهد
کریان دهد و هرچه معن بخشد خندان بخشد تازه روی و انبساط و نشاط
در سخاوت عظیم معتبرست فرد بخشنده را بوقت سخا تازه رویی سخاوتی دکر است

شته تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیازموده باشد
او را پیش پادشاه تعریف و ستایش نکند تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
آورده اند که زراقی نزدیک یکی از نواب سلطان آمد گیسوها گذاشته و قدری
جامه کعبه آورد که من مردی ام از اهل بیت رسالت و امسال بحج رفته بودم و
جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
برای شاه و ارکان دولت و بحضور قافله حاج دعا کرده ام اگر مرا بخدمت
سلطان رسانی هر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام مرا نیز
نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق ناکرده نزدیک سلطان آمد و
آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شده باحضار او
فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند و سلطان را دستبوس کرده بر کنار
بساط بنشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر سپاهان فرمود که
کی بحج رفته بودی گفت امسال قضارا ایلچی از نزد حاکم سپاهان در مجلس حاضر بود
چون نام سپاهان شنید و آنکس را دید گفت شاها من این شخص را می شناسم
او سید نیست بلکه از لولیان آن ولایتست و پیشتری الجماعت موی سر دارند
و من در همه این سال او را در سپاهان میدیدم که در روز عید قربان بدر خانه

من آمده بود بطلب گوشت قربانی سلطان چون این سخن را شنید بغایت متأثر
شده روی بدان نایب کرد و گفت نیک سیدی نامدار و حاجی بزرگوار نجد نسبت با
آورده نایب خجل شده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت
سلطان نیامد و اگر او را ابن تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص بکار آوردی
غبار خجالت بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاهی محروم نگشتی

نکو وصف کسی نزد سلطان ... مگر وقتی که او را نیک دانی
اگر نبود بدان وصفی که گفتی ... بسی در انفعال آن بمانی

هفتم بهره آنکه پادشاه را بدان میل است از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع
و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که
بنظر قبول سلطان رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید باید که
بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد
و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بجانبی
نیندازد و بسخن با کسی مشغول نشود هر چند سخن ضروری باشد که سلاطین
بغایت غیور باشند و چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بدو بجانبی
دیگر نظر یا بسخن میل کند از وی غیرت برد و خشم گیرند و اگر در آن مجلس ظاهر

نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود و نیز هم در مجلس ملوک
نجوی نکنند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او و وقت سر گویند که او نداند و نشنود
غرض مورد باشد او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانهای بد برد
و غالب آنست که از ایشان کینه گیرد و در سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر باشد
و ممکن که حساد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را
با شما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد
می باشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر می گویند در ضمن آن کلام صاحب
غرض موثر می افتد و سر و وقت در معرض غضب ملکه در ورطه هلاک می افتند
سخن پوشیده گفتن در محافل نباید شنوده دانا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور
نشان غفلت و مکر و غرور است و هم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند
او خفت نکند و جواب نگوید تا آنکس که ازو پرسیده جواب گوید زیرا که
جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکباری و بی وقاری
او می کنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس سلطانی باشم و او از غیر من
سوال کند روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو در جواب مگوی که آن
نشانه استخفاف است هم بسایل یعنی نداند که از که سوال می باید کرد و هم

بمسئول یعنی او استحقاق این سؤال ندارد و درین باب محذوری دیگر
هست که اگر سلطان گوید از تو می پرسم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال
این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان
باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه صبر
کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر از همه باشد
عرض کن والا خاموش بنشین نظم مکن جنبش اندر جواب سخن نگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو باشد غش آمد بیار گران نقدت افزون گردد عیار وگرنه در اظهار غبنت مکوش
مرا نزد پیشتر خموشی بپوش یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند
و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته
باشد بآنکه سخن درازتر و بیشتر گوید دوازدهم اگر سلطان او را بر چیزی
وقوف ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی آن نرود چه اگر او را قابلیت محرمیت
بودی با او گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطانی هست نظم
با تو سری که نگوید از نامحرمیست هر که نامحرم بود با سر سلطانش چکار
چون کسی در درون خانه رفتن راه نیست با تظلمها نمودن پیش در باشش چکار
سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا نماید از پادشاه

و اگر چه محقق باشد بدیکه اندک سخن بسیار است و استغنا نشانه خوار داشت

عنایت پادشاهست و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد

و از خود دور کند نظم هرچه از پیش تو آید خوش بود اندک نیست ز دستش تو

دهم آنکه از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را

عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد و چون

میشنوده که من مردم امین را دوست میدارم هرچند شغل باشند

و با کسی که خاین باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی بود زیرا که امانت عمدة الامور است

و در حدیث آمده که ایمان ندارد آنکه امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی این

صفت خوبی بره ساخته چنانکه آمده که [illegible]

یازدهم آنکه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیادت طلبی نکند

و حریص نباشد که الله حر گفت از مردم حریص است نظم حرص و ترکان زرین بلدگر

ترس از خانه باشد مردم از وصف حرص خوار شوند و از قناعت بزرگوار شوند

دوازدهم در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت

دارد کسی که همه شنوده که در ترک دین باشد به نسبت پادشاه او را

ملامت و نصیحت کنند و اگر منزجر شود سخت گوید و جفا کند و اگر

بدین نیز متعظ نگردد و ترک مجالست و مصاحبت وی گیرد و با او هیچ وجه سخن
نگوید هفدهم هر کاری که بدو مفوض است ادا و تمام نماید و از مهمی که متعلق
آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هر گاه که سلطان طلب
فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و ملازمت دایمی که مؤدی بملالت
باشد احتراز کند هجدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطانی نکند و به بسیاری
خدمت خود نیز واثق نشود چه غرور رجاء محبت و خدمت را فراموش می‌گرداند
و دیگر بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقه
خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگویی و لواحق فرمان برداری
سوابق حقوق را نیز دیگر وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند
چه سلاطین حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار
نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می‌شناسند نوزدهم محل عرض
حاجات نگاه دارد که عرضه کردن بر ملوک حکم نماز دارد و چون نماز در وقت
ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و ازینجا گفته‌اند که
حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه و باید که چندان حاجت
عرض کند که آثار ملال بر جبین سلطان پیدا نشود بیستم اگر سلطان او را

سه

عزیز داره باید که بر جمعی که نزد وی معتبر باشند یا خدمتی قدیم دارند تقدیم خود را نجوید و
از ایشان در پیش نیفکند که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی
وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آنکس که تقدم میجوید انسی
الفتی یا خدمت بشرطی کرده باشد که سلطان حق آنرا ضایع نگذارد و چون آنکس که
بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند
و در انفعال و خجالت بماند نظم برانکس که او خاص سلطان بود تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید ز اعزاز او هم بر اندیش نیز بیست و یکم باید که از شتم
سلطان و تندی و غلظت و درشتی ایشانرا بدلخوشی قبول کند چه گفته اند که
عزت پادشاهی و سطوت فرمان دهی زبانرا گشاده گرداند با عراض مردمان
بی سببی پس بدین قدر با ایشان مواسا باید و اگر از روی یاری که لازمهٔ سلطنت
کسی را دشنام دهند یا اگر که بدعا بردارد ع دشنام بلو عاقبت اینها
و اگر درشتی کنند آنرا بملایمت حساب نماید ع تادیب وفا کردم هرچند جفا دیدم
بیست و دوم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطانی افتد البته بهیچ
شکایت نکند و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند
هرچند جفا کند شکایت نکنیم کالهم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از آن اجتهاد نماید و تلطف کند تا سببی که بدان ازاله آن خشم توان کرد
مهیا سازد بیست و سیم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود
باید که از آن مغضوب علیه تجنب نماید و با متهم زده اختلاط نکند و با ایشان
در یک مجلس جمع نشود و ایشان را ثنا نگوید و تمهید عذرخواهی نکند تا وقتی که
غضب سلطانی به نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت پدید آید
آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بیست و چهارم
آنکه در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خشنودی او حاصل کند
و آن بچهار چیز میسر شود یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که
مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را ثبات نماید سیم محاسن و مناقب او را
ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح او را بپوشد بیست و پنجم کتمان
اسرار است و این عمده همه شرطها و اصل همه ادبها باشد پس باید که در
پوشیدن رازهای پادشاهی مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین
باب آنست که احوال ظاهر پادشاه را که همه مادر زمان بران مطلع اند
بقدر توانایی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه
سر پوشیدن برو آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد

اگر سری فاش کرده تهمت بروی نهند چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال
ظاهر او پیداست معلوم می توان کرد و از بعضی استدلالات مفهوم میشود و در
اثنای این حال کسانی که دران سر محل اعتماد بوده اند همه متهم می شوند و گمانهای
بد بدیشان می برند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است
و هیچ سری ازو ترشح نمی کند ازین گمان و تهمت دور باشد و اگر
عیاذا بالله ناگاه کسی ضعیف باشد و تحمل کتمان سر نتواند کرد و سر او در معرض
انتشار است. چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش • که گر سر بایدت سر را فرو پوش
آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی نامدار عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم
فرمود که ای ملک همه وصیتها درین کلمه مندرجست که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله. فرمان خدای را بزرگ دار و شفقت با خلق
خدای فرو مگذار و درین معنی گفته اند شعر ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یک نکته که هست بی گمان اصل سخن • با حق با دب باش و عبادت می ورز
با خلق برفق باش و نیکی می کن • پادشاه گفت در سیاست سخن بگوی
گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسانی آسان کاری نیست
مگر در کشتن سه کس که همه دانایان بران متفق اند و روا خواهند داشت یکی جابری که

ملک تو بوید دوم عاملی که مال ترا دزدد سیم جائی که سر ترا آشکارا کند و در حکایات
آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر ترا آشکارا می کند فرمود که او را
بخاک پنهان کنید تا آن راز پنهان کند نظم هر که سازد سر سلطان آشکار
زیر خاک تیره پنهان خوشتر است سر نگه داری بهتر باشد بجای زانکه حفظ سر نگهبان سر است
آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت سری با تو خواهم گفت
زنهار که بکسی نگویی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشناکم و ترس از آنکه
ازو قصدی ظاهر شود و در صدد دفع او باشم باید که تو پیوسته مراقب احوال او
نمایی و از برای من هرچه دریابی خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرصتی طلبید
آن حال را با برادر وی بگفت آن برادر از وی منت دار شد گفت حق من
ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت می کرد قضا را برادر
وفات کرد و سلطنت بدو رسید چون بر تخت بنشست فی الحال نوکر برادر را
طلبید و حکم کرد که سرش را بردارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه
سر برادر مرا آشکارا کردی با وجود چندین انعام که در حق تو فرموده بود
و ترا محرم اسرار خود ساخته و چون تو سر او را نگاه نتوانستی داشت
مرا بر تو هیچ اعتماد نماند پس او را بقتل رسانیدند و بسبب آنکه راز پنهان نداشت

ورطهٔ هلاک افتند. نظم: به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن. امّا در رعایت جانب خود همت

شرط مرعی باید داشت اوّل از جایی که نباید ستد چیزی نستاند و بجایی که

نباید داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بد نام و بی‌مقدار باشد و نه در آخرت رسوا

و شرمسار. دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند به همه کس. سیم بلند

همت باشد که اعتبار هر کس به مقدار همت اوست و هر که بصفت علوّ همت

آراسته است هرآینه نفس نفیس خود را که بطمع منال دنیی که بغایت خسیس است

خوار نگرداند و باندک فایده که جاهی یا مالی عرض شریف خود را پی سپر تا و ندهد

که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند. چهارم بر خود سخت نگیرد

و نه بر مردم. امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که بهوای

چندین مخلوقی خود را بخشم خدای گرفتار گرداند و بجهت رضای سلطان

مظلمه بر گردن خود گیرد. پس نفس عزیز خود را هیمهٔ آتش دوزخ گرداند

از برای رضای خلق مکن ۰ خویش را مستحق خشم خدا ۰ حیف که بهر راحت دگران

تو در افتاده به رنج و عنا. پنجم قدر احتیاط بداند و قیمت اقتدار بشناسد

و چنان سازد که پیش از صدمات زوال فوات و قبل از هجوم جنود

هادم اللذات زان پیشتر که فرک بناگه فراز رسد خورشید عمر بر سر کنگرهٔ فنا رسد
ذکر جمیل و اثر خوب ازو یادگار بماند. ششم باختیار و جاه خود مغرور
نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار به دشمن رویی موصوف
و سپهر ناسازگار به جفا جویی و تندخویی معروف اندک زمانی را عهدنامهٔ
دولت کطی السجل للکتاب از نو در پیچیده میشود و رقم ناامیدی بر صفحهٔ
بختیاری و کامکاری کشیده می آید. مثنوی مغرور جاه و مال و دینار
که دنیا پایدار چون تو بسیار دمادم بگذری و واگذاری. هفتم بدان مقدار که
ممکن است با مردم نیکویی کند که فایدهٔ تقرب ملوک و اختیار بزرگان
سلاطین آنست که فواید آن بخاص و عام برساند و خورد و بزرگ را از فایدهٔ
جاه خود نوالهٔ فیضی چشانند و یقین باید دانست که هر که نیکی می کند با خود
می کند یکی از اکابر این مضمون بوده که من در همه عمر با کسی نیکویی نکرده ام
ملازمی پرسیده که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام است و
بیشتری اهل شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شما اند معنی این سخن که مذکور شد
که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتم.
حق سبحانه و تعالی در کلام معجز نظام خود برین وجه فرموده که

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ اگر نیکویی کنید نیکویی
کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بانفس است
پس من نیکویی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین است
وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا و اگر بدی کنید با نفسهای خود کنید چه عقوبت
آن بشما باز می‌گردد نکویی کن چو اکنون میدهد دست بدی بگذار اگر چه قدرت هست
که نیکویی نکویی آورد پیش وگر بدی کنی بد آیدت پیش اما رعایت طرف رعیت
بباید دانست که غرض اصلی از جهانداری نه استرضای پادشاه و متعلقان
اوست بلکه مقصود انتصار رعایت عباد و عمارت بلاد است پس جانب رعایا
فرعی داشتن اهم مهمات باشد و در این رعایت دو شرط باید نمود اول آنکه
در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و با مدد و اسعاد و حمایت ایشان
سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود باز نمانند و از جای خود جلا نکنند
دوم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته‌اند که رعیت بر مثال
گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند
و همچنانکه مالک اغنام را بشبان سپرده تا از دد و دام زیان کار
نگهدارد و در چراگاهی نیک ایشان را فربه کند و نتاج و ثمره آن بحاصل آرد

همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کنند و گرگان ستمکاره
نگاه دارند و آنچه صلاح دینی و دنیایی ایشان در آن باشد برای دارند و
از منافع مکاسب ایشان خیری بیاد و نفاد برسانند نه آنکه از حال ایشان غافل
شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان بکنند توبی را ای ابن آدم غنیمت شمار
غنم را از گرگ ستم با شبان بپای بنیاد تیز و پاک دار تا نپسندند شبان غافل و گرگ در کوسفند
و چون کلمه چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته در آداب امرا
و وزرا و اهل قلم و ندما مذکور میشود اما امرا باید که دوازده قاعده
نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی و بدان قدر که خواهد که خلق خدمت
وی کنند نخواهد که خدمت خدای تعالی کم از آن کنند که بر زشت باشد که
استحقاق مخدومی خود باستحقاق بیش از آن خواهد استحقاق مخدومی حق با
خود نعوذ بالله گر جانب حق نگاه داری حق نیز ترا نگاه دارد
دوم حفظ حقوق نعمتست باید که حق ولی نعمت خود فرو نگذارد و طریق
خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را
از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشد و هیچ
ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده

حق نعمت نگاه باید داشت ∴ حرمت پادشاه باید داشت ∴ بخت از روی بازگردد و دولت

هر که رو تابد از ولی نعمت ∴ و گفته‌اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت

مکروهی و مضرتی برسد آنرا در مقابلهٔ فایده و منفعتی که از و گرفته محو و ناچیز

داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد نظم نخواهم از سر کویت بصد جفا رفتن

نشاید شیر مردانرا بهر زخمی ز جا رفتن ∴ آورده‌اند که خواجه غلامی داشت کافی

و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی رفت و در اثنای تماشای باغ

بفالیزی رسید و خیاری بازکرده بدست غلام داد که بخور غلام بستد

بازکرده از آن خیار برغبت تمام میخورد چنانچه خواجه را هوس کرد و مقداری

از آن طلبید تا تناول نماید چون بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری

بدین تلخی چگونه بنشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار که تو بمن دادی

از دست تو چرب و شور و شیرین بسیار خورده‌ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ

تلخ روی ترش کنم. نظم از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم

یک شربت تلخ از بچشم باک نباشد ∴ خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر

نعمت من بجای آوردی ترا در بند نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود

سیم از آداب امرا آنست که جهد نمایند که از راه تحصیل مال کنند نه از شاه

یعنی چون قدرت دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و مال پادشاه
طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در محبوب کسی کند در معرض
عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع
مثلا عملی طلب کنند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشند
و هم منفعت رسد چه نفع بر ملوک تا بد حسبت نه از ملوک چهارم باید که غرض
وی از جمع اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه پادشاه باشد
نه تجمل نفس خود چه این نوع با دب نزدیکتر و بحق شناسی لایق تر بود بلکه
استبعاد آن اسباب درین صورت متصور است پنجم حذر کند از آنکه
نمودن بپادشاه در چیزی که بدان منفرد باشد از منازل و ملابس یا
و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود و پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد
و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب آید و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد
ششم باید که هر کار که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید
و آن کار را بخوبی ستایش کند اگر خود روز را گوید شب است بباید گفت اینک ماه و پروین
و همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیی که آنرا دو وجه نباشد یکی حسن و یکی
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله با پادشاه نماید و اگر آن کار

مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیرات حکیمانه خاطرنشان کند هفتم اگر سلطان
رایی زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او
موافقت باید کرد و تذلل باید نمود و بحقیقت باید دانست که او سلطانست
و این چاکر باید که متابعت و مطاوعت خود طلبید هشتم باید که بجاه و تقرب
خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد و در
آداب ابن المقفع مذکورست که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار
دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هرچند او در تعظیم تو
افزاید تو در خدمتکاری و تواضع افزای شاه اگر لطف بی عدد راند
بنده باید که حد خود داند و بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار
و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری
سلطان و سیاسات ملکی البته مکروه طبع پادشاه خواهد بود و اگرچه ظاهر
نکنند در خاطر نگاه داشته‌اند مکن در ملک سلطان هرچه خواهی که شرکت برنتابد پادشاهی
آورده‌اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که از وی
گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی چوب زدند
غلام متظلم بدرگاه سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم

داسبان نوبت و تمامی اسباب سلطنت بدر خانهٔ برادرش بردند و برادر چون

آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد

و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و چه جریمه واقع گشته که

موجب آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بدر خانهٔ بنده فرستد سلطان فرمود که

اگر سلطنت حق منست تو با فروکشیدن و چوب زدن غلامان چگاره داری که بانستی

آن حالت من بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک بر مملوک حیفی

رود و نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی بنده کان را بمن سپرده جواب آن را

باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بار گناه برادر را عفو کرد و نظم

سیاست نشاید ز کار آگهان · که آن خاص باشد بشاهنشهان · دلیری مکن بر ورز شهریار

مهمات شاهان بشاهان گذار · بهم چون امور سپاهیان مفوض با امراست

باید که امیر سلطان از آبران دار و که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب

مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادثست و کس نداند که حادثه چه وقت زاید

فتنه از کدام در در آید و اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و مردم جمع نکند

بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع مردم بمال میسر گردد و اطراف بر حال مسخر شود

[illegible] به لشکر شود ملک عالم مسخر

بمالست ترتیب لشکر مسیر آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود
مشاورت کرد که من در قصهٔ مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند
و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نمی ماند امیر گفت مال جمع کن سلطان فرمود که
لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی بروند وقتی که بدیشان محتاج شوی مال
برایشان عرض کنی باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری
حالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند بفرمود تا عسل حاضر کردند
مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه می گفتم ظاهر شد سلطان او را عذر خواست
و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر تربیت کن و ایشان را از خود
مرنجان زیرا که شاید در وقتی که خواهی که جمع شوند نشوند گفت برین معنی
دلیلی داری گفت دارم امشب تعرض رسانم چون شب آمد بفرمود تا ظرفی
عسل بیاوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی متنفر شدند در تاریکی
نوبت افتادند هر چند مال برایشان جلوه دهند پیرامون آن کس نگردند
و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی وزیر گفت سلطانی
در مصر بوده که در جمع مال می کوشیده و بغور حال لشکریان نمی رسیده هر مالی که بدست
می آورده در صندوقها می نهاده و بجد محافظت می کرده قضا را امیر شام لشکری

لشکری جمع می‌نمود تا بداعیهٔ حرب متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان

دولت مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد

و لشکر میسازد و مردان نوکر دولت تو کجاست پادشاه اشارت بصندوقها

کرد و گفت مردان من درین صندوقها اند و لشکر من درین صندوقها هرگاه که خواهم بیرون آیند

و در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و بر وی غالب آمد و صندوقها را

تصرف خود آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری

جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی مال وی بدست آید و رندی زود شکست آید

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برگمارد تا از اطراف

جوانب خبرها بوی آورند و از هر گوشه که فتنه سر برزند تدارک آن

نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات

در شیراز نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش او نرفت صباح چهارم که

بملازمت رسید فخر الدوله فرمود که سبب تخلف چه بود صاحب گفت برید

منهی ما از طرف مملکت خطای آمد و تقریر کرد که خاقان خطا بوقت آنکه در فراش خانه

تیر رفت با یکی از ارکان دولت خود درباره سخنی گفت سه روز است که در اندیشه‌ام

که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و دفع تعرض او را چاره‌ای ساختم تا

امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیهٔ لشکری می‌کرده و یکی از اطراف
مملکت خود میفرستاده خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا از نظر بر تفحص
احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه حفظ حکایت و شیراز کجا و قبل از این
در باب منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود نظم
چو ضبط ملک مفوض بتست چندانی .. که از جوانب و اخبار برخبر باشی
بازه هم باید که وسیلهٔ آن شود که فقیر از السلطان سازد و واسطهٔ آن گردد که
مظلومان داد خواه نزد پیش پادشاه در آرد تا در دل خود یا طبیب دار الشفای
عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف او
بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد
و نهنگی در آن آب جای گرفته و تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او
گرد آن آب نتوانند گشت نظم چو داری اختیاری آنچنان کن
که درویشان زتو آسوده گردند و از دهم باز بیروستان جناب تو عدل
کند که خواهد که زیر دستان با او همچنان معاش کنند و در حدیث آمده است که
من لا یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند برو رحمت نکنند و کسی که
بر خلق نبخشاید بر وی نبخشایند و در اخبار آمده که ببخشایید بر کسی که از شما

فروتر ست تا بختش باید بر شما کسی که از شما برتر است ٭ غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبر دستی روزگار ٭ سلوک با خلق جهان کن نکو چنان ٭ که خواهی که با تو کنند آنچنان
اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار بر درگاه سلاطین
از وزارت صعبتر نیست چه بروی حسد بسیاری برند و حسودان او بیشتر
ملازمان پادشاه هستند خصوصا جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و
مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای حیله و مکر
باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نه بیند و درین
نفد بیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم کاستی و کم طمعی نیست و باید که هیچ دقیقه
در باب آداب و شروط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او
نتوان نهاد و بزرگان گفته اند چون کسی مهم خود را پاکی گذراند عیب
جویان را در و مجال دخل نماند ٭ نظم ٭ گرا رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ٭ ابو زرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت
کیست گفت آنکه او را چهار دوسه و دو و یکی باشد گفتند به تفصیل بیان کن
گفت یکی از چهار هشیاریست که سرانجام کارها را بداند دوم بیداری که
خود را پیش از وقت در مهالک نه اندازد سیم دلیری در ساختن کارهای بزرگ

چهارم هم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از کسی خدمتی نیکو بیند زود در
مکافات آن او را بنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سر کشند مالش دهد
سیم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را
رعایت کند و از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنکه در هیچ کار از حق سبحانه و تعالی
فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با میری یعنی کسی که صاحب امر
و خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد او را وزیری راست کار راست گفتار دهد
تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر با یاد وی دهد و اگر بر یاد وی بود
وزیر او را بدان مددکاری نماید و اگر حق سبحانه و تعالی بدان امیر غیر این خواهد
او را وزیری بدکار نا خوش کردار دهد که اگر دقایق عدل فراموش کند
با یاد وی ندهد و اگر بر یاد داشته باشد او را بران اعانت و امداد نکند
پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوفست مددکار سلطان باشد در تمهید
ارکان عدل و احسان چراغ افروز ملک اند آن وزیران که رحم آرند بر حال فقیران
و وزیران جاه جوی و ظلم دوست اند ازو که نام سلطان زنده نماند و از شروط کلی وزارت
و آداب آن نوزده نکته آورده می شود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه
چیزها مقدمست زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود خواهد

نمود و از ناشایست و نابایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات از کار
میان شاه و سپاه و رعیت و میان هیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کاری
و نازکترین عملیست در وزارت سیم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت او نیکو نظر
کند و از خاتمت آن مهم براندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان
نگزد. کاری که گرفته تو در پیش — از عاقبتش نکو براندیش — گر مصلحتست آنچنان کن
ور نیست صلاح ترک آن کن — چهارم قاعدهای نیکو نهد و رسوم بد براندازد که در حدیث
آمده که هر که سنتی سنه و قاعده نیکو بنهد مزد وراست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان
و هر که سنتی بد و بدعتی بنهد برو باشد وزر آن و گناه هر که بدان عمل نماید
ای آنکه بکار شاهیی مشغول — خواهی که همیشه باشدت عز قبول — بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار
کان پیش خدا و خلق باشد مقبول — پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور کلیه که کفایت وزرا
در تمهید مصالح دولتها بیش از آنست که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد الدوله
از ابوعلی حصری که وزیر یکی از آل بویه بود بر بختیار نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر
برهنه و گفت این را پیش او بنه رسول همچنان کرد و هیچ نگفت وزیر ابوعلی پیش وی انداخت
گفت جواب تو اینست و روی بکار عضد الدوله آورد و نامها نوشت ارکان
دولت را از وی و بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام ممالک او را

با مملکت شاه خود انضمام داد همه کار شاهان حکمت شود زرای وزیران بدو شکوه

ششم اگر سلطان رایی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود و باید که بدان راضی نشود ولیکن در مجمع آن را پسند کند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که ملوک مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بسید فتحه خواهد که آن را از طرفی بطرفی گرداند و در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر با دل مساعدت نماید و مدارا و احتیاط یک جانب او را بخاک و خاشه بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد و سیم برین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع وجه مصلحتی که در خلاف رای او باشد بدو باید نمود و بتدریج در اوقات خلوت بایراد امثال و حکایات خاطرنشان باید ساخت و بلطف حیل آن رای را از خاطر او بیرون توان برد

توانی بنرمی و کاراگهی که تغییر رای سلاطین دهی
و گر از درشتی برآری نفس نتابند از رای خود باز پس
بس آن به که اول مدارا کنی بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم طبع طفل دارد و اعتماد را نشاید و یقین داند که عمر را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی مستلزم بزرگی را [illegible] چرا [illegible]

انبازی گفت مرا درین شهر دو سراست یکی سر دیوان وقتی که در عمل باشم و یکی
زندان آنجا که معزول باشم نظم چه باید نازش و کاهش باقبالی و ادباری
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی هشتم تا توانی احسان کن پیش انکه
فرصت فوت کرده زان پیش که دست ساقی دهر در شربت اجل افکند زهر
از سر این کلاه و دستار جهدی بکن و دلی بدست آر کین سر همه ساله با کلاه نیست
وین روی همیشه همچو مه نیست بهم در روا کردن حاجت محرومان و امیدواران سعی
بلیغ باید که کفارت ملازمت شاهان قضاء حاجت محتاجانست از امیرالمؤمنین
حسین رضی الله عنه [illegible] منقولست که فرمود که اگر حاجت مؤمنی برارم
دوستتر دارم از آنکه هفتاد سال اعتکاف بنشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام
روایت کرده اند که گفت چندین سال در ستانه رکاب پادشاهی بخت نصر تا سوار
می‌شد و غرض من از آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم و بسیار از اولیاء
حکما نظر بر همین معنی خدمت سلاطین اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس الله روحه
منقولست که در یکروز هفتاد نوبت پیش عضدالدوله رفته بود جهت کار مسلمانی
و ساخته نشد و آخر عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده ای بهمه آمدی
و کار تو ساخته نگشت و مع هذا باز می‌آیی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ای

ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدای بود و می دانم که
خدای در آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم
مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی و ندانستی که
با اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نمی شود
کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد عضد الدولت
متنبه شد و بسیار بگریست و کار شیخ را تمام بساخت در
ساختن کار کسان سعی های کار تو شود ساخته این لطف خدای
سلطان را برخوردار دو جهان کند که خیر او به همه کس
برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک
مستوفی را فرمود که دگر اقطاع بکسی ندهی که دست ببرم روز
دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت فلان
اشیا با قطاع او بنویس مستوفی تأمل کرد وزیر گفت چه تأمل می
کنی از آن می ترسی که دست ببرد از این نمی ترسی که من ترا
بر او بزنم خبر با اتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را
چرا می آزاری گفت من می خواستم که طناب سراپرده دولت
ترا به میخ دوام استحکام دهم و او نمی گذاشت نه که سزاوار بر
او بخشش باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلندتر گردانید

وخلعت داد و در تواریخ مذکورست که سلطان ملکشاه
را گفتند که نظام الملک هر سال از خزینه صدهزار دینار خلعتی بعلما
وصلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان می دهد و شما را از آن
هیچ نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جرار درهم می توان بست
سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر روز
تربیت می توان کرد که ایشان شمشیر که طول او یک ذراع است
و تیری که رفتن او سیصد گز باشد از تو دفع کنند من برای تو بهمان
زر لشکر شب تربیت می کنم که از اول شب تا صباح بر درگاه
حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست
بحاجت کشاده شمشیر همت تا بر مه رسانند و تیر آه از هفت سپهر
آسمان می گذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم بیت
دگر مگو تو که در دولتش پناه کسی است که پادشاه جهان در
پناه دولتش است ملکشاه بگریست و گفت شاباش شاباش
برای من بیشتر ازین لشکر تربیت فرمای [illegible] قدر روز عمل
بداند و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دوست نوازی
کوشیده آزار و ایذا بکس نرساند و اگر نه وقتی که آن عمل از
از دست برود جز حسرت و ندامت در دست نماند مصراع

جون

به نسبت کسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی نظم

چون و بد نسبت نیک و بد خلق را جزا ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان

گره به پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیارند هر جا که این صفت ظهور

کند از ملازمت خلق ناچاره نیست آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت خود

یکی را گفت از آمد شد مردم به تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با دادخواهان

ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود بردار و مسند وزارت را

هم بیچ در عهده من که دیگر هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع نماید

پیش آنکس که اختیارش هست خلق می اختیار می آیند و گر آن اختیار رفت زود

بدر او چکار می آیند سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجناب

یکدل و یکجهت نیکوتر باشند و گفته اند دوست مخلص به از گنج زر خالص

چهاردهم از عمال خاین و ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و تجسس احوال ایشان

اشتغال نماید و [illegible] ایشان [illegible] را بر مظلومان رعایا مسلط نکرده اند و چون

ستم و خیانت [illegible] از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت

دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلق مسامحه نکند پانزدهم از عمال رشوت

نگیرد زیرا که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری رشوت دهد
و چون وزیر برشوت فریفته شد اجازت نشست برشوت گرفتن آنکس از مردم
و رشوت دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت
دهنده می‌باشد و زبونی وزیر مناسب نیست شانزدهم اگر بر کهتری جاسوسی
و مکر مفسدی یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر نکند که او را
بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که آن موکد
سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب سوال و مناظره و جدال افتد جواب از روی
وقار و حلم گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم می‌باشد
هفدهم خود را بسلطان چنان نماید که بادنی کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید
تمامی اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه
ایمن شود چه آنرا خود داند و همان در تصرف خود شناسد هجدهم کسی را که عمل
فرماید باید که از روی تامل و تفکر بسیار باشد و تا بارها نیازماید بر وی اعتماد
نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد نظم بتعلیمش باید نخست آزمود
بقدر هنر پایه اش بر فزود   با یاهم تا بر نیاید بسی   نشاید سپردن بغور کسی
نوزدهم در کاری که رفتن در وی آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نماید که بزرگان

گفته اند : تو همی که در آبی نخست : رخنه بیرون شدنش کن درست

اما از ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا متعلق بدیشان
می باشد و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از
اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب
حکیم فرمود که حاجب جزو اوست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد
کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایرانی عادتی داشت که در حربها فوجی
از خیاره لشکر را جامه سیاه پوشانیدی و چون جنگ سخت شدی فرمودی تا سیاه
داران پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که با پادشاه
تورانی که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر
ایستادند شاه ایرانی با بعضی از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود چون
استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آتش حرب را در توقف اندازد
بدست خود بر کاغذی نوشت که سیاه داران را بگویید تا باز پس نشینند و هر
دبیری عاقل داشت که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود امکان دارد که ظفر یابند
فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه داران زد تا سپاه داران شدند
چون خبر به هزاران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مددی رسید

با عنادی تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن

از آن جرات و صولت عجب داشته منهزم شدند و بعد سپاه داران حاجب نیامد

دبیر صورت حال بموقف عرض رسانید شاه او را بستود و گفت دبیر چنین باید که

بیک نقطه پنجاه هزار مرد را منهزم گرداند دیگر در باب دبیران حکایتی هست که

پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را

بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند

دبیر سلطان مردی بود خوش ذهن گفت من جوابی نویسم که همه شما را پسند افتد

این نوشت که من و تو چون شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ

همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند سخن کان از سر دانش بود

نزد عاقلان مقبول باشد دیگر جمع عملداران اند و ایشان متعلق بوزرا باشند

و عامل باید که نیک نفس باشد و خوشخوی بود و از حرص و طمع بر کران بود و نوشیروان

فرموده که عامل باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی بنیکوئی

دست بگشاید و از خیانت دست ببندد و دیگر باید که رسم بد ننهد

قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم [illegible] خلق گرفتار کند

آورده اند که وزیری عاملی را بجانبی فرستاده بود و عامل بوزیر نوشت

بهیچ وجه در هیچ کار جرمی با سلطان حواله نکند اگرچه حق بجانب او باشد و اگر چیزی
مستقبح ازوی در یابد بهیچ جا باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گویندش بدان
اعتراف نکند اگرچه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت
بسیارست و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید بهر دو تواند بود
جهد کند در آنکه آن قبح را با خود گرداند و برائت ساحت سلطان را از آن ظاهر گرداند
و چون سلطان بری الساحه شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح نیز از خود بگرداند
باید که در خدمت ملوک چشم و دست و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت ... فرمان ورا پیش نظر باید داشت
بر نیکویی زبان روان باید کرد ... و ز بد دل و دیده را نگه باید داشت

اصمعی میگوید روزی بخدمت هارون رشید رفتم او را دیدم بر تخت نشسته
و دختری پنج ساله تخمینا نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت میدانی که این دختر کیست
گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق او زن من متحیر ماندم
و گفتم اگر بخلاف سخن امیر کنم عقوبت کند و اگر جرات نمایم شاید غیرت او را
بران دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین
خود را بوسه دادم هارون را آن ادب خوش آمد و گفت اگر بخلاف این میکردی

از نعمت حیات محروم می ماندی پس هزار دینار انعام کرد و من شکرانه
از آن ورطه بسلامت خلاصی یافته بودم همه را صدقه کردم و در آداب بندگان
آورده اند که یکی از ملوک مدارزی داشت بغایت صاحب جمال

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان کرد   خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم را خود گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش هیئتی دارد
آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است گفت تو او را دوست میداری
گفت کسی که پادشاه را دوست میدارد من او را دوست میدارم اما
کسی را که پادشاه دوست دارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را
از آن ادب خوش آمد و سخن او را پسندید و درجهٔ او را بلند گردانید
هر که را مایهٔ ادب دادند بکجایی رسد عجب نبود چون ادب هست از حسب و نسبت چه
نسبتی بهتر از ادب نبود و چون این رساله بحد اطناب رسید ادب اقتضای
آن می کند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای
دوام دولت روزافزون سمت اختتام یابد

سخن نه بر نهج اختیار رفت آنچه   که طی کنم دگر این نسخه را که وقت دعاست

خدایا تا فلک را سر بلند است   بزرگان را ز حکمت بهره مند است

…بسهرت آسمان فرسای و بلمعات الویهٔ سپهر آسای این شاهزادهٔ عالی رای

…عالم آرای نظم: درخشان کوکبی از برج شاهی — فروزان روشنی از فر الهی

…محسن شهنشاه جوانبخت — که برخوردار باد از تاج و از تخت — تا منقرض ادوار

…یح و لامع اله و کوکب کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت و ابهت او را

سپهر فتح و دولت شارق و طالع باد — وین دعا از همه خلق جهان آمین باد

…بانجام رسید و باختتام انجامید این رسالهٔ مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی

بر دقایق اطوار ارباب دولت و هم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام

نامی آنحضرتست تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد

خامه گفتم ای که زسر ساختی قدم — وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی

اخلاق محسنی بتمامی نوشته

تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

…ت تمام و اختتام یافت کتابت کتاب مستطاب بتوفیق الملک الوهاب

…العبد الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الله الغنی حیدر بن عبد المجید القاینی

…الله له و لوالدیه و لاستاده … ۱۵ شهر شعبان سنه ست و اربعین و…

الفقیر الحقیر شکر محمد

رو بنوبت دارم وداع تو بر دل می برم
داغ هجران ترا منزل بمنزل می برم

